

نرمیکروفلیم نور- ایران دند
کتاب- نویسمند
نویسمند- و جلید گوی
نویسمند- و جلید گوی

لسم به نام علم و ادب

حضرت شیخ محمد

انجمن علمی که اراکین اولیای دولت
از او پیروی می کنند

حضرت فاضل

از کرامت و علم و ادب
یعنی که در طلبت علم و ادب



مرکز میکرو فیلم نور - ایران
این کتاب در مرکز میکرو فیلم
آفت زردانی، مرمت و تجدید
تاریخ ۱۳۹۱/۰۶/۰۶

محمد علی ایوب خان
نائب رئیس
مجلس شورای
وزارت معارف
۱۱۰۴

المستشار العام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

⑤

[illegible]

[illegible]

(5)

کمی بود و خراب می شود یعنی تجارت خانه مردم می رود و خراب میشود
ششم کاف بلکه که یعنی بلکه می آید چنانچه سه تا از لات و فرای آورد
گردد که توبیت و انجیل متوجه گردد یعنی بلکه توبیت و انجیل متوجه گردد
و ششم کاف لغوی که یعنی خور می آید چنانچه در کتب جن نام است ایضا که و یعنی مرد خود
چنین نام است که و سرف لام معنی زدند و اما حرف تبه نیز معنی توبیت
اول مسمی معنی کلام کنند می آید مثلا کفتم معنی گفت من و دوم مسمی مفعول
که یعنی مرا می آید مثلا مردی دوست خود را زدم یعنی مردی دوست خود را زدم
سوم مسمی متعاقب الهم که معنی من می آید مثلا چنین معنی چیزی من چپ را مسمی
بنی که معنی من می آید مثلا من می آید که من باز مسمی نسبت که معنی نسبت
می آید یعنی روز ششم یعنی منسوب به شنبه و در هر یک از این روزها
نوعت اول نون بلاغی که معنی یعنی تجارت که مثلا کفتم معنی گفت من و دوم مسمی مفعول
معاصل که معنی است یعنی شنبه از شبات و دوم نون بلاغی که معنی یعنی شنبه از شبات
طایفه مسمی که معنی از کس است طایفه مسمی باز که و حرف و از و بر ششم که و حرف اول
و از و حرف که معنی محمد بن معنی یا خود می آید مثلا مردی خود را و غلام او را می زد و خود را
و غلام او را می زد و معنی فعل فاعل معطوف الیه که از معطوف سانی است و معنی او را
و معنی نسبت است و معنی حاد و شبات که معنی حاد است و معنی شبات است
مانند معنی که در کتب بیان دارد می رود یعنی کفتم معنی گفت من و کفتم معنی گفت من

[illegible]

بیت از این بی و حدت که بخوبی یکدیگر آید مثلاً مردی یعنی یک مرد و دو تن
 یکی که معنی عام می آید مثلاً شخصی نمی کسی شخص سوم بای جایب که معنی
 غایب می آید و بعد کاف بیان می شود مثلاً شای لا اخصی خدا نیز که معنی
 غایب و جزو ثمرگان حیرت لیکن تباری می کند یعنی شای لا اخصی این
 خدا نیز که تمعین است چه از یای زاید که معنی نزارد و بر
 رعایت آنجا می آید بیت یا زینت کلام می آید و تبار و اخصی
 غیر کویند مثلاً که آری خلیلی زبجان کنه شای زبکانه
 از آمدن یا در نقطه زبانه نکشت ازین سبب یا زاید می میگویند

(6)

م م م

منت تمام شد

رساله چهار خضر خوانین فارسی منقش در اوجده القادر التخلص عبد الحکیم
 سید امیر علی برای تعلیم بر خورق از میرزا شمس الدین سید علی
 شهر و بعد از آنکه از میرزا شمس الدین سید علی موافق با القوم شد
 که با تمام رسید هر که خشنود و طبع دارم در این مکتب که تمام
 نویسد با نویسد بر خیزد نویسد در این مکتب در این مکتب

[illegible]



بسم الله الرحمن الرحيم

رب اغفر وارحم وانت خير الراحمين وصل على نبيك ورسولك محمد وآله وصحبه
 اجمعين . . . اين رساله چند ورقيت معدود مشتمل بر فوايد و مضامير
 از زبان فارسي كه فقير سرآپا فقير عبدالواسع دانشموي باستانشناسي است
 و اثبات الاخلاص صادق الاختصاص از كتب لغت مثل فرهنگ جهانگيري
 و رشيدى و سرودى و ديوان الافاضل عمودى و الفصلا و كتب معاني مثل بحر الدقائق
 و نزهت الصانع و حمان و مجوام و خزائن المعاني و غيره مثل شرح بعضى اشعار
 مشاخرين انتخاب نموده و ششم از مخطوطات خاطر كليل خود در ازاى روضه و نظاير و تحقيق
 معاني بعضى ابيات نيز در آن كار فرموده و بر يك مقدمه مشتمل بر چند مقدمات و پانزده

در مخطوطات
 در مخطوطات
 در مخطوطات

(8)

و نام کتاب مرتبه ساخت چون منصب مولف درین جمع و تالیف غیر از نقل صواب
 و قواعد از کلام او غرض عظام و احکام برای نفع گرفتن مبتدیان امری دیگر نیست
 بحکم ما علی السوال لا بد از آنکه قضا بقصور نیست و تنگی حوصله بطعن و تخریب مشت
 از حقیقت دست اعتراض و افکار و در او من تحقیق اکابر زده باشد اعدادا بلکه
 هیچ است اینست: و کتب مقدم بر آنکه حروف مفهومی مرسومه برای انوش
 ترکیب کلمات عرب بست و در حرف است و هر یک ازین حروف را یکی
 چین است که سببی خود او را واقع شده مکرر الف که همیشه ساکن باشد و تدا
 ساکن متغیر راست لهذا اسم او را همزه مصدک کردند و همزه اسم مستتر است
 در اصل وضع امره بود و بقیاس اسمی حروف دیگر چون همزه را در رسم انوش
 عرب صورتی معین نیست گاهی بود و میسوسند چنانچه در آخر فیک و گاهی بی الف
 یا آنچه درایت جزو ک و گاهی بی الف که نظرت الی جز بک و نزد پارسیان بود
 تقریبی قدامت استعار برین نکته که نام قدما و کلام فیه را در کتابت بجای
 آن گذاشته اند لاس الف بود و انوشیزان خط است و آنچه که بصورت همزه
 در میان همزه نشود و اینست اختراهم متافون است و بعضی سرانده که خط قلم

بسیار از کتب کتب
 نام در کتابت است و بیای
 جمع هم در اصل میبود
 که بنی سبب است و در چین
 از فارسی مختلفه در بعضی
 آن بنده در اول آوردند
 و درین گفت و گو است
 رسم هم که در رسم
 بنی سبب است و بیای
 مدرک است که بیای

متحرک که انفرادی و غیره کوهی متبادله و حروف با دست و ساکن که
 با ف مشهور است دارد در شمار از سبها بعد از واقع شده چون ابتدا ب کس متعذر است
 لهذا لام را که اتقا و قلبی با و دارد و با و می ضم کند و ملا شد اگر چه این وجه در یاد می
 وجهی میباشد لیکن متعین فکر معلوم میشود که ابتدا بهزده کردن و تقدیر و مسببات
 حروف تکی سه قسم است مسروری و آن دو حرفی باشد و در ده حرف
 با تا تا حاضرا ز را ط ط فا یا یا و و م ط ف ط ی و آن سه حرفی بود که آخرش
 از قسم اول باشد و آن سیزده حرف است الف جیم دال ذال سین
 شین صاد ضاد عین غین قاف کاف لام سیم کتوب
 که آخرش از قسم اول باشد و این سه حرف است فیم نون و و و
 زبان فارسی که پیارس پیر پیلو بن سام بن نوح منسوب است
 هفت گونه است یکی پانصد سی حرف که در بلاد پارسی که استغفر خدا را ملک
 آن بوده بدان سخن کنند و دوم پهلوی که مردم ری و اسپهان و مدائن و نهاوند
 و مضافات آن بدان تکلم نمایند و این منسوب به پهلوی است یعنی شهر
 در اول شهرها و زبان مرز بوم بوده سیوم دری که در و رانی گویند و روستا
 هندی

این کتاب از کتابهای قدیمی است
 که در کتابخانه این وزارت
 محفوظ است و این کتاب
 در کتابخانه این وزارت
 محفوظ است

سیستان

بدان

بدین طریقی که بیان کردیم چون این زبان مخلوط بجهان دیگر نبوده اند و فصیح خوانند و این زبان
 مشهور و مشهور است و چهار زبان دیگر که بر روی و سکری و زروئی و سفیدی
 متروک و مطروح است چنانچه شعر بدین نتوان گفت اگر با بصر و رت و در شکر و کلمه
 استعمال کنند جایز باشد و در هشت حرف و فارسی نیاید چنانچه شرف و دین
 علی نیز در وی ^{بیشتر} هشت حرف آنکه اندر فارسی نیاید یعنی تا نیامد زنی نباشی
 اندرین معنی معارضت بشنودن تا کدام است آن حروف و یادگیر شام و صا و دو
 ضاد و ط و ظ و عین و قاف ^{چنانچه در کلام فارسی هشت حرف که در مقدم}
 سابقه ذکر شده نیاید مخصوص بعربی است و همچنین چار حرف دیگر که پ و ج و ژ
 و گ باشد خاصه لغت فارسی است و در کلام عرب بی تقلب بحرف دیگر
 متعلق نشود شاعر گوید سه حرف مخصوص فارسی بر چار پ و ج و ژ و گ
 ای مختار در کلام عرب بغير بدل نشود همچاکه متعلق پس کلام عرب
 مبنی بر هشت و هشت حرف و زبان فارسی مبنی بر هشت و چار حرف
 باشد در شرف نامه مذکور است که شش حرف که نایمی شده و حاء و ط و ال
 معر و ضاد و معر و عین معلوم باشد و ترکیبی نیاید شاعر گوید سه آنچه نبود ترکیب

(۹۱)

و چند

مدخل بست شش حرف ای ستوده علی ثا و ج ا ذ ال و صا و و عین و ی و ق و ک و
 یا و کن مبل مبل ^{نکته} اختیار بست و بست حرف و کلام عرب که است
 اقسام اعداد از مفردات و مرکبات امتزاجیه و غیر امتزاجیه باشد و مقصود
 آن میکند که یکی سنی حرف باشد لیکن عوض و عقد حاصل ضروری
 که قیمت و شش حرف باشد و در اکرم کردند و تنه به بستیا ^{علامه} علامه اند
 بجهت اشعار است بر اینکه سمیات این اسما ^{فصل اول} قسم اول است
 و اسمی از قبل ثانی و ثالث منه ^{چهار} چهار حرف مخصوص لغت فرس را که
 نقل بنزد بست حرف بود و قایم مقام آن بست کرده و کلام فارسی به
 و چهار حرف اکتفا کردند و شاید که اختیار بست و چهار حرف از جهت مطابقت
 بست و چهار ساعت شبانه روزی باشد ^{منه} منه از جمله حروف ا
 که در خط و صورت متماثل و مبتدا به یکدیگر هستند چنانچه صا و ضا و مثلاً منه
 از آن معجز و غیر منقوط را جمله ما منه و نر با و تا و ثا و ادل را موحده و ثانی را مثلاً
 و ثالث را مثلاً خواهند و تا را بجهت تفوق از یا مثلاً و ثانی و یا را بجهت
 تمیز از یا مثلاً و ثانی ما منه و چهار حرف مخصوص فرس را با برسی و ج

اینست چهار حرف
 و ثانی که در خط
 و در باب شش
 و غیر امتزاجیه
 و در باب شش
 و در باب شش

اف نعلی

از سر و تن و این در دست ساه
 از سر و تن و این در دست ساه
 از سر و تن و این در دست ساه

از سر و تن و این در دست ساه
 از سر و تن و این در دست ساه
 از سر و تن و این در دست ساه

ستر و شکوف و فرا سیاب بفتح زول و شکم و ستم و شکوه
 و شتر و ششم و عجب و با بضم بود و مونی گوید سست شیری کوشش و کمر و شتر
 که دید و این چنین شیر و خا خا و نافرید و نافر علی گوید و ای از خود وستان
 بنور پاک بر من آید شکم کن و و هرگاه که حشر با بر و و را بدید با جمل که
 بیفکن و بنیدار و همچون اگر کلمه دیگر بر و را بدید چون استیلا که و هر هفت
 بود و اگر در وسط واقع شود برای دعا باشد چون تمیز و فیه و و را بدید
 سید سار یعنی سید سر و رستاخیز یعنی رستخیز خواجه حافظ گوید
 پیاله بگفتم نه که با سحر که حشر بی زول بر من هول روز رستاخیز و از راه
 و از آب نام پادشاه که در اصل و از آب بود چون او را در آب یافته
 بدین اسم مسی کشت بعضی گفته اند که در بعضی و رخت است و در راه
 مرکب است از در و آب چرا که او را در آب نزدیک و رخت یافته بودند
 موسی مرکب است از مود و سی که بر زبان سریانی اول تا بخت و ثانی یعنی
 چون ایشان را فرعون علیه لعنت و رسیدن تا بخت و در ریائی نسل بقطره
 اسم کسی که شند برین قول استند مال بدین لفظ میشود و اگر در آخر واقع شد
 و هرگاه که

از جوم

در پاشد چون دلا بجانا یعنی ایدل و آبی جان غیبت کویدر ^{نپناه امتداد}
 پوزان بهانه جان و جان را چاره سازان و برای کثرت چون خوشنما و دلا
 یعنی بسیار خوش و بسیار دلا و برای افاده معنی اسم فاعل همچون کوشا و نیشا
 دانا و منا و کدا یعنی کوشنده و نیشنده و دانه و پننده و کیکنده و کابی
 افاده معنی مذهب که اند چون فراخ و رفا و ورزا و پنهان یعنی فروخ بودن و رف
 بودن و ورزا بودن و پنهان بودن و کابی افاده معنی خبر مگر کلمه چه ملاذ و معاذ
 یعنی ملاذ من و معاذ من و کابی محض برای نخستین بخت آید چون گفتا و رفا یعنی گفت
 و رفت و ورشیا و سلطانیای معنی و دلش و سلطانی خاقانی کویدر است
 به اسطانیای کور و بروج و آل اشعری خوش و دلش و سلطانیای و معیش و سلطانی
 خواج حافظ فرماید خوابان پارسسی کوشنده و غمزه و معانی بدو پیش رفت
 پیران پارسا را یعنی پیران پارس را و کجا پیکر از پارسسی بهره ندر اند
 پارسا را یعنی فقیر میگویند و این غلط محض است چه با وجود فوت ربط معراج پارسا
 بادل نظر بلا غلط است لاجرم که مطرب حرفیان این لغت خوش اسم ویدر
 در رقص و حالت از و پیران پارسا را مستلزم تکرار قایم میشود و فدان

۱۱

۱- اب و مالان یعنی دروش بدوش و لب بلب و مال مال و تمجین رنگارنگ
 تو ماکون و دود و دود و دود که در اصل رنگ برنگ و کونا کون و دود و دود
 در و حق اینست که الف این کلمات برای اشباع باشد چنانکه در باب دوم
 مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و کابی یعنی او و عطف آید چون شبار روز
 سالامه یعنی شب و روز و سال و ماه جامی گوید - چو یوسف هشتین
 شد باده یمنی شبار و نسی قرن شد بازینجا - و باید دانست که در اول کلمات
 ترس الف مدوده نیز آمده چنانچه آرخ و رخ یعنی گوشت پاره که بروی اعضا
 پیچیده اند بر پاهای او و بر روی دست و پا و اندو آدوش و دوش مال
 ساکن و راد مفتوح و فارسان کن و شین منقوطه آتی است چرم و دوزان و کابا
 چرم را سوراخ کنند اسدی گوید - خصمت بود بچنگ خف و تیرت آدوش
 تو همجو کوه و تیر بر اندیش تو صد اخافانی گوید - نه که چه در شتاب عاسی
 کابی یعنی که گشای - و آشنا و شناسا یعنی شناسد و ری سدی گوید -
 اگر تم که مردانه و شناسا بر نه توانی زدن دست و پا مولوی گوید - آشنا
 بگذار و گشتی نوح - یعنی شناسد و ری بگذار و گشتی نوح و بعضی گویند که الف مدوده

یعنی شب و روز
 حرف یوسف ازینجا
 قرین شد

چون پزده و بزده نام شهری که نسبت بان برودی گویند و پنجه و نیب و تپا پ
 و تاب - - - این حرف برای خطاب واحد بود چون در ابتدا
 واقع شود مضموم بود پس اگر تکلمه دیگر پوسته نشود و او معدوله در خواندن زیاده
 چون تو را اگر پوسته باشد و او زیاده کند چون ترا و چون در آخر واقع شود گوی
 چون کت و شبایدت و علامت یعنی که ترا و شاید ترا و علامت ترا و درین مقام
 اکثر افاده معنی مفعول در و کای مضاف الیه بود چون دینت و امنیت یعنی دین تو
 و این تو و اینت و انت یعنی این تو و آن تو یکیم سنائی گوید - - - کتب
 بخشودن اینت بخشیدن و انت پوشیدن انت پوشیدن و بمعنی خود آید
 سعدی گوید - ای آنکه باقبال تو در عالم هست ^{و اینست که در او عالم} کیرم کفست نیست غم ما هم
 یعنی قبول کردم که غم خود نیست غم ما هم تر نیست و بدل بدل شود چون زر زشت
 و زشت و بت و بد و زتوت و تو و نظامی گوید کرمی که از تو و از بر
 تو زحل و او ابریشم آورد و سود و بچین کتخدا و کدخد اوکت بانو و کد بانو و در آخر
 زاید هم آید چون کوس و کوست و بالشت و بالشت و فرامشت و فرامشت
 قدسی گوید ز بالشتی که پاسخ را فرامشت نهاد از مردمی بر دیده از کشت

در کتب کهنه و کتب کهنه
 در کتب کهنه و کتب کهنه
 در کتب کهنه و کتب کهنه
 در کتب کهنه و کتب کهنه

محمد بن عبد الله بن محمد بن عبد الله
مکرم

بمعنی غایب
و غایب شدن از دیدن

تبادل شود چون خاد و خات بمعنی غلبه و شود و خطابت بمعنی باد و پذیرفتن
 بمعنی علامه معروف که اصل نهادن از جوار و جود ری گویند اسحاق گوید بد خشکی
 نان زرد و سر وی باجو: هر دو دارم و گر گو که مشوره نزار ری گوید پیش پیش
 قاف هست تو: ریخته صحران و زرت: و بنیال معجز بدل شود چون آرد
 و آرد بمعنی آتش و نام پدر ابراهیم علی بنیاد و علیه الصلوٰه و السلام و بنید
 و بنید بمعنی شراب حکیم سنائی گوید سه دایه او را بود که مایه صیت: مایه او
 جز آب و آرد نیست: خواجه حافظ فرماید سه رسید فرده که آمد بهای پیونده
 و طبعه که برسد مطر شش کلاست و بنید رخت که غریب را در فارسی از دال
 بدین ضابطه امتیاز کرده اند که اگر پیش از حرف ص می آید کمن بود مطلق خوانند
 و اگر حرف ص می آید یا حرف علت بود دال معجزه خواجه نصیر گوید: آنما که
 بفارسی سخن میرانند: در معروض دال را به ثانیات تا قبل می از ساکن
 جز دال می بود: دال است و گرنه دال معجم خوانند: یعنی بجای کای بلام بدل شود
 خواه در اول چون رنخ و رنخ یا بضم بمعنی گیاهی که بدان بور یا بافتن زیر رخت
 بهرام گوید: شود چون خیره و چون کج کرد: تنست با یک همچون رنخ

بود مجمل بمعنی رنخ
 بدست

خانه و پیمان چنان است که بگوید خواهد و در آخر چون کاچار و کاچال معنی اسباب
 رخت خانه و چار و کاچال معنی درخت معروف و ریچار و ریچال معنی آچار ناصر
 ضرورتیست که هر یک چه بازار و کاچار دارند من از پشوا می بخود عاجزم
 فخری گوید که ترک و تارخاوت درین فتن مارا نه خانه ماند و نه مایه
 نه رخت سهم کاچال نه ای بجه انحراف بحیم نازی بشن چون روز و روج و روز
 و سوج و پورش و چوش و آویر و آوچ و بحیم فارسی چو نرنگ و
 بیک معنی طیب و بغین معجم چون کریر و کرک و ستیز و ستیغ و دوسی کو
 نه نذر و کس از کس و دور کرک اگر چه کریر و بجه و ستیغ و دسین معجم چون
 ایاز و ایاس نام غلام سلطان محمود و غزنوی که بز و عاشق بود و آنکزو
 آنکس معنی کجاک که قید بان و دوست میدارند فرید اخوان گوید
 شش شسته بهشت پیل چو به آنکز ز چو ارتکاب و دوست
 سیم این حرف خاصه است بحیم نازی بدل شود چون کاژ و کاچ و لاژ
 در و لاچور و در و لیده و بولیده جامی گوید سومی بولیده و رخ گردناک
 سینه خراشیده و دل در و ناگ و سیم سیم کاچی بشن معجم

این مضمون است که سبب این
 بجه است و فتن و آوشت
 چون معجم فتنه و آوشت

چون کشتی کشتی که در قدیم بسین میبرد بود بحال است یا نه و میخوانند و میگویند
 که در اصل فرسته بود بمعنی فرستاده که بهر پادشاه خوانند از آنکه بمعنی فرستاده
 و رسول از رساله بمعنی پیام بردن و پادشاهش که در اصل پادشاه بود و در هر دو
 و ناده و خروس و خرده و بیکم فارسی چون خروس و خرده و بیکم گوید
 کمانه و کمانه مانند قیاس بر سر چوبی خروچ است
 ضمیر واحد غایب منصوب متصل است و ناده بمعنی مفعول کند چون خور و خور
 و زردش بمعنی خور و خور و زرد و زرد و کاهی مصاف الیه بود چون چشم و زردش
 بمعنی چشم او و روی او و بمعنی خود سعدی گوید: کس این رسم و ترنم
 آئین ندید و ندید و آن شوکتش این ندید یعنی بان شوکت خود این رسم
 و آئین ندید و کاهی زاریده چنانچه طش خوب میسوزند و این در میاوره ویران
 بشوید و ذریع است سعدی گوید: هر که در خور و زردش ادب نکند
 در بزرگ فلاح از او بهر خاست یعنی هر که در خور و روی ادب نکند و بی ادب
 و شوخ باشد و بزرگی پریشان و خوار گردد و اسناد لال بدین پست وقتی شود
 که کند بصند مغرور باشد چنانچه در اکثر نسخ است اما بدینچشم بعضی نسخ قدیم

نسخه
امامی ۱۷۵۵

خروج از قصر
 از راه دریا
 خور و زردش
 در هر دو

بدلول

از هر دو

و غوچی و کوچی بست نه بجای بای قارسی آید چون نه باغ و کشت سیب
 نام پادشاه که در اصل نه باغ و کشت سیب بود و در کشتی گوید
 تاغ زو یافتی یادگار نه از شاه کشتن و اسفند یار و بای تازی چون نه باغ
 و زبان و مناش کدشت دو و چون فرخ و وزج یعنی زشت مسود گوید
 و در زو و فرخ و تا یکم من با پیرین سبط و بر خفا هم و فام هم یعنی
 زکریا و خیرش و گوید که غدا می بین و در هم و آنکه شاد را ریش
 صحت ز شام و این حرف و لغت نرس نیاید و اگر یافته شود در اصل
 عین می بود و یا کاف تازی چون قایم و قلندر و قلندر که در بعضی و غلندر
 و کدشت بود و این حرف و لغت نرس که برای بر بیاورد ز لای گوید
 که کدشت نشین گفتن کامی نه عین و افع و رفت چنان و چنین و برای
 علت آید چنانچه در فلان در از دم که مفید بود و تفسیری چنانچه دیدیم مردی که دوست
 همراه تو بود و معنی هر که سعدی گوید و در کشور آباد و منید نجواب که در اردول
 این کشور خوب یعنی هر که دارد و برای مناجات اینی ناکاه عربی گوید
 هر صوفیه جلایی که کدشت و را آید که من کباب است که بایا و پراید یعنی یک

من

مجلس سیزدهم

کتابخانه جامعہ اسلامیہ

بمبئی سینه بند زمان و نیم تنه و جامه کوچک که مردان و زنان بوقت کلاه
 و سیاهک نیز کوشید و بغیر چون کز کا و در خوا و بمبئی کاهی که از دم او پس
 با زغال و تری کوهیده نیکبست و غرظا و دم کوزن سینه
 طلعت و غفا شکوه طوطی پس خواجو کوهید و دمش چون دم کز کا کشته
 مردون مانند شاخ کاکشته بکتاب فارسی اعرفه و حجت عرب
 نیامده و در پارس کاهی این معجزه بدین شود چون کلور و غلوله و کلاه و غا و
 و کلبه و نر و خیلوار و فیدال چون دو کت و کوهیده معنی ایستمالی که از آن
 و اکور و خزان اویرند و نه شش الکینی کوهید و او یک و او و می
 نیت لام بر آرمه بدین شود چون زرد و زرد معنی پس است بمب چون
 در آخر واقع شود بجای نیمه شکم و جاده مرفوع متصل است چون گفتند که دم و کاه
 بجای نیمه جاده منصوب نیز آید و افاده معنی مفعول کند چون گفتیم معنی کفیت
 سعدی کوهید و غولای مردان آن پاک بوم بر این ختم خاطر از شام
 و دم یعنی دوستی مردان آن زمین بر کنیخت خط مر از شام و دم
 و کاهی افاده معنی فاعلیت کند چون دوم و هیسوم لغی و کونده یک

گفته و دروغ علی نه انقیاس پس این محقق با سمارا عدد و است کند قس
 در تحت که این قسم برای تعیین محل و عدد است چنانچه با برای تعیین مدت
 نیکسار و یکماه دیگر و در میان این مختوب خواهد شد ان شاء الله تعالی و معنی
 اید یعنی گوید است گفتیم که بر کم کلف از رویم از ریخت غبار غم بوییم یعنی
 کم بر کم کلف از روی خود و گاهی بنون بدل شود چنان که بگویم و گاهی بنی بر بنون
 بم و با الی گاهی ر کف است . ان از برای افاده معنی نفی اید چون کف و کلفت
 ان بی انفصال کلمه دیگر مذکور شود مائی منقطع در آخر از یاده کند چون در آخر
 هذا نیز بود چنانچه یاد پیش و یاد پیش و زیبا و زیبا و چون در آخر کلمه
 راقع شود و باقی باشد یکی از حروف مدولین باشد بطریق غنه متلفظ شود
 دن زمین و زمان و ستون و گاهی بمیم بدل شود چون بان و نام و گاهی
 وسط کلمه بنویسند بطریق غنه اید چون نشاند خواند و گاهی در آخر لفاظ افاده معنی
 قصد کند چون کردن و گفتن برین تقدیر البته بعد از تا یا دال خواهد بود جامی کوی
 مصدر را سمی است که بود روشن آخر فارش دن یا تن و است
 و برای عطف اید و بجای پانیز واقع شود و چون در میان کلمه با آخر کلمه واقع شود

۱۹

این کلمه در میان
 دو عطف است
 و در آخر است
 باشد و بعد از است
 معنی بر نماند

دو خواندن باید تلفظ گویند و مثلاً **بش** و **بش** و **بش** و اگر در خواندن نیاید
 معدوم گویند چون **خونده** خود و **دو** و **چو** و **تو** و نیز **اگر** یا **قبل** او ضم خالص باشد
 معروف گویند چنانچه **خورد** و **نور** و اگر **ف** نص نباشد و او مجهول چنانچه **گور** و **کور**
 و نیز **زوری** که مکتوب شود و تلفظ در نیاید قسم است که آنکه مخفی است
 ضمه باشد و تمام کلمه زیر که لفظ پارسی کی کم از دو حرف نبود اول متحرک دوم
 سکون و آن در سه جا است بعد از تا و **وا** و **هم** فارسی چنانچه **تو** و **دو**
 و چو این که هر سه را در اعلانیه نباید خوانند و اوادی که جمعی آنرا معدوم
 نام کرده اند بدان جهت که از آن عدول نموده بکوف و دیگر شکسته میشوند و بنک
 تلفظ در نیاید و بعضی او را شمام میگویند ازین جهت که این و او اکثر بعد از
 مفتوح نویسنده نامعلوم شود که فتح این خالص نیست بلکه بوی ضمه دارد و لفظ خویش
 بکسر خاشا است و بعد این و او یکی ازین حروف ده گانه لازم است
 و آن اکثر است چون **خواب** و **خواجه** و **خوارزم** و چون خود چون **خود**
 و چون **خوز** و چون **خوست** و چون **خوش** و چون **خوند**
 چون **خوی** و چون **خوله** معنی که **خونا** است نامرسمه و گوید

باید و معدوم را
 بر راه تلفظ در این
 در او و در او و در او
 و در او و در او

و در او و در او
 و در او و در او
 و در او و در او
 و در او و در او

الباقی

آن تنیده که نیست فلاطون پیش بین بخت و دست پیش که این میکار من
باید که از کسی چون خود به معنی آید و نام او انانوری گوید. چه این خود در دست
آید و در میان آنچه چو در ریش خشک از ملاقات شانه و دلیل بر فتح این حالت
استعاره است سعدی گوید. پس پرده پند علما می آید هم او
پرده بود شد لای خود حکیم سنا می گوید. ماه ستور در شبستان خوش
خفته بر روی نیلگون مفرشتن اما خود معنی کوچک مقابل بزرگ بفرست
تو او نوشتن خط است سیم. دو معطف و آن در میان دو فصل است چون
بگوید و گفت به این دو اسم چون سپرد و کل و این داد و در شتر اکثرین خطا
خوانند و در شعر همیشه معنی و نیز و دو معطف به دو قسم است. هم آنکه معطف
فقط یعنی در نوشتن تنها به چون کادوس و داس بر وزن صابون دو -
آنکه معطف است و هم مکتوب و آن دو قسم است. یکی آنکه متحرک ساکن
در آخر زیاده کنند برای افاده معنی تصویر چنانچه شاعر گوید. بر من نظری
نیکنده ای پس و چشم خوش تو که آفرین بلا بروی من که قسم است
مان و دو معطف که در کور شد و به محقق او چنانکه گوئی و اگر گفت یعنی او رفت

سیم زیاده که بکلمه با متصل شود چنانچه فرزند سی کوچه است به پنجم که در سب سفید است
 یعنی جمله ای می یابی بنور و یا باره پستم جنگ چون با خود می یابی حد و حد و حد
 و یاد داشت که در او کما بی بنیاد و پادشاه شورش چون نوشته و نوشته و کما بی بنیاد
 چون داسم و داسم و کما بی بنیاد چون یاده و یا نه یعنی پیروده و لاری گوید
 پدر از او بنده اند از هر دین که در او کان یافته در ای کشت عبادان و قسم است
 ظاهر که در او بنده و خود را غیر ظاهر که از او بنده گویند اما بی محفوظ و هیچ حال خود ماند
 چون که در او بنده و خود را غیر ظاهر که از او بنده گویند اما بی محفوظ و هیچ حال خود ماند
 که در او بنده و خود را غیر ظاهر که از او بنده گویند اما بی محفوظ و هیچ حال خود ماند
 و حضور است شوخ و خف کشته یافته شده چون در او کما بی بنیاد و کما بی بنیاد
 بود و لا بند است چون در او کما بی بنیاد و کما بی بنیاد و کما بی بنیاد
 السلام سلام که نویسی سید السلام علیهم و آله و سلم با قبل مضمون غیر از نفی که پیش
 از او بود و حضور است شوخ و خف کشته یافته شده چون در او کما بی بنیاد و کما بی بنیاد
 کرده و مانده بود و از او بنده و خود را غیر ظاهر که از او بنده گویند اما بی محفوظ و هیچ حال خود ماند
 کلمات این چون بودند و در او کما بی بنیاد و کما بی بنیاد و کما بی بنیاد

این کلمات
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

[illegible]

یعنی با و منسوب به بیچاره و جز منسوب به ناسان و برایی حاصل معنی مصدر چون کلام
 بخشی جز در زیری و معوی و باری یعنی کام کشیدن و زردی بخش و مرد بودن و در
 و برایی لیاقت چون نمود حتی و کشتنی یعنی لایق نواختن و لایق کشتن و لایق
 برداشتن و برایی افاده معنی فاعلیت چون کشتی بفتح کاف فارسی
 و شین معنی کشت کننده و کسبی بمعنی کسب کننده و برایی وحدت آید
 چنانچه این و رد می یعنی کسب در چین و یک در دو دم و چون ما قبل کسب
 نباشد برای تشکیک و چنانچه کسی بمعنی کسی نامین و برایی وحدت
 و برایی افاده تعظیم چنانچه گویند فلان مرد است یعنی مرد بزرگ و در بین
 جاست ختم شهری که مردم از نا فهمیدگی جالبس گویند و برایی وصفیت چنانچه علامی
 یعنی علام چه طور علام که عاقل است و برایی استمرار چنانچه گویی او کفنی و باید دانست
 که اگر ما قبل بکسره خالص باشد بای معروف گویند چون پرویز و کرنا و بارجه و چو و نیز
 معصوم در بیان معنی و لایق و مرکب و بیان بعضی اسما و حرف تعجبی
 که سوای اسمیت معنی دیگر نیز دارند تا کلام است که افایه مصاحبت و الص
 کند چنانکه این با آن تا کلام است که برایی الگای گویند و بر آن از نهان میزاده سعدی

فصل فی بیان
تاریخ و احوال

و خط را بر من بیدار بخشا پروردی من در از لطف کشتا: و بمعنی از تسخیری گوید
 قضایه می و پیری افغان ریاب رسیدیم از خاک مشرق باب: یعنی قضا
 و بمعنی جانب خواجها قطره نماید - دل میزد و دوستم صاحب دلان خدا را از خود که
 را در پنهان خوابد شد اشکام: یعنی دل از دوست میزد و بی شبهه لای حسا
 در از خفا در از من بگوشتند و این مهر را احتمال میگیریم گشت گما لای خفا و فرزند
 و رایله و زائیده شده است: از شستن و شسته مراد و خفا می گوید
 این سخن ملایکعت یعنی داکت و بجای باینرا استخوان خفا می گوید
 یعنی با داکت که است تخفیف شکاف و امر شکاف و شکافده و شکافده
 توان تخفیف اکنون یعنی اینک یا بکلمه تردید است که بعد از آن گویند
 بیدار گما بیدار ای: و در است کلام در زمره و معنی: و چنانچه مولوی گوید
 این زمره مرکبی است مروج تر از سیر در دو خوشی عالم یا بر برو: و کاهی در
 حصر کند سجده می گوید و میراد را رسید که میانی که ملکش قدیم است و او
 معنی: در چنانچه درست یعنی است: و چنانچه بر خواند یعنی آنرا اند و بر کفست
 و از سعی گوید و درستی رفتن و رفتن در شام: هر کسی که شام فرستد و در چو

نقد از معنی در زمره است
 عیان خفا از دو وجه است
 و است از است خفا می گوید
 ملایک می گوید
 که در از من در از داکت

یعنی زمره مرکبی است
 و از است که در از داکت

الطريق إلى الجنة

۱. لب چون ز لوتک و ز لونه چون پاداشن یعنی پاداشش و بیانش گذشت
 میان کلماتی که در معنی خود و مد کند مانند چمن استند و از جنس یعنی صاحب است
 که غم و کویا باشد و صاحب ارج یعنی مرتبه کار چون خدمتکار و دستیار و کویا
 و چون تاج و در و نه و رود گاهی این و او را بجهت تخفیف میگویند و قابل
 غم نمید چون کجور و زنجور و زور و زور یعنی صاحب کج و صاحب زنج و صاحب فرد
 بیان میآید از آن معنی است که در چمن کاسه کوشیده که یعنی کاشیده
 از این چون خندان و کریان یعنی خنده کننده و گریه کننده از چمن کاشیده و دیدار و دیدار
 یعنی خنده و خوشه بیان میآید از آن معنی است که در چمن کاشیده و دیدار و دیدار
 سنگ لاج و لاج و لاج و زود لاج یعنی بسیار سنگ و بسیار دلو و بسیار رود
 سعدی گوید سه زجاج ملک از لاج و در لاج به شبی یعنی وقتا و در سنگ لاج
 سا چون نمک اردش اخشا و کومسار یعنی بسیار نمک و بسیار شاد
 و بسیار کوه زرد چون کوه و لاله زار و کاهنادر یعنی بسیار گل و بسیار لاله
 و بسیار کار بار مثل دریا بار و رود بار و شهد و بار یعنی بسیار و بار و بسیار
 و بسیار هندوستان چون گلستان و بوستان یعنی بسیار گل و بسیار بو و کاهن

مکتبہ خاندانی

دولت را خوانند

لج

۱۰ مایه دم لب کوئید ۱۲

سنگ با اول مفتوح فتح
 سنگ و علقه
 جاذبه
 سنگ با اول وانی مفتوح
 سنگ زوده نام بدو در سنگ
 سنگ صلب

وہمکن

خوشکوی این چوین سخن که در این میان کلمه بنده خاوه معنی شنیده است و این
 دینی و دوشقی منسوب به یقی و منسوب به شستن مثل سین و زمین و چون کماله
 و کبر و خزه و قود و منسوب به زدن و چینی شکست و دیوانه منسوب به دیوان اکب
 چمن و خاک منسوب به مرغ یعنی تب و همچنین منسوب به مرغ ان چنانکه سیران
 منسوب به سیر یعنی چاه و کاشان منسوب به کاسن یعنی شیشه نام شهر و ایران
 منسوب به ایران چون ماما نه و سالا نه و روزانه چون ریم یعنی حرک منسوب
 به ریم یعنی حرک به خوشن یعنی زره منسوب به خوشن یعنی حلقه و فغن یعنی در لب
 بزرگ منسوب به بفتح یعنی لب و در بن یعنی پمار منسوب به بفتح و دسی گوید
 ۱. خودشان بکابل می رفت زایل فرد همیشه بفتح و برشته بال یا حاضر و کوی
 ۲. خداوند زبان و دهی کرده است سیاه و فغن قمار یک و در بخود
 ۳. چون راهویه پیر اسحاق محدث مشهور منسوب به راه یعنی در راه
 ۴. توله شده بود و مشکویه منسوب به شک زیرا که خوش خلق بود و عمر و به
 زیرا که حدش غم نام داشت و بابویه منسوب به باب یعنی پدر و بابا بزرگ
 الف است چنانچه ما و بابا و بابا و الف بابی ثانی است و او و سیبویه

بست کرد خلیل نحوی معروف منور بابیب زیر که حساره اشن چون
سیب بنج بود و بعضی گفته اند که اکثر سیب با زیری میگرد
وام فام پام کونه کون چرده چرت لیکن و یکم بغیر از یک
بکلمه سیاه دیده نشده چنانچه چرده دسیه چرت خواج حافظ گوید . آن سیه
چرده که شبیرینی عالم با دوست چشم میگون لب خندان دل خرم با دوست
چون بخشد کی و شمر مندی که چون گفتار

و رفتار کردار . چون آفرزشتن بخشش
سار چون یک ریغی جایی نمک چون کارزار یعنی جایی کار . چون
رودبار یعنی جایی رود . چون ادبستان یعنی جایی ادب . چون
قلمدان و سرمدان یعنی جایی قلم و جایی سرمد . چون آوند که در اصل
آب وند بود بار بار و او بدل کردند بعد از آن بحسب اجتماع و ادین یک و او را
حذف کردند .
ساکن همیشه مفتوح باشد و در رسم الخط با بعد خود هر متصل نشود و همچنین
دال و ذال و راء و واء با بعد خود در کتاب متصل نشود . هرگاه اول

بقی که مصدر بالف باشد باز آید و میم نمی و نون نمی در اول الف را بیابد
 کند چون نمیکن و میکن و شکند و کاسی این الف را حذف کند چون نمیکن
 و شکند چون بر الف مدهوده که در حقیقت دو الف است باز آید
 و میم نمی و یانون نمی در اول الف اول را بیابد که حذف کنند مگر ضرورت شعر
 چون بیار است و میانما و نیازمود که نمی توان گفت در وسعت کلام با راست
 ما نما و نیازمود و همچنین اگر کلمه دیگر بر الف مدهوده در آید بیابد که حذف
 که در اصل س است مدهوده باز آید که در اول امر یا ماضی داخل شود حکم تیره وصل در
 که در کلام عرب است یعنی یا بعد او که بجای فاکلمه است اگر متحرک مفتوح یا مکسوف
 یا مکسور در اول او در آید چنانچه بر مدهوده و بدار و بکی که در اصل مدهوده و در و کی بود
 و اگر معنوم بود یا مضموم در اول او در آید چنانچه پنجر و بکن که در اصل خور و کن بود
 و اگر ساکن بود یا بعد از آنکه نظر کرده بهین دستور عمل نمایند چنانچه بستان و بستر و سپر
 و بگذشت و بگرفت و بسپرد و این حکم با ستقوا ناقص مولف کلی نمیدارد اگر
 نباشد اکثری خود نخواهد بود و الله اعلم بالصواب اشباع در لغت
 بمعنی سیر کردن است و در اصطلاح عبارت است از آنکه هر واحد حرکات

ثلثه لما كفتة وحمد كسره باشد بر بخوانند بحدی كه حرفی از حروف علت كه مناسب
 آن حرکت است بظهور آید یعنی الف از اشباع فتحه دو او از اشباع ضمه و یا از اشباع
 كسره چنانچه ماده و آناه و آچار و آچار و افتاده و افتاده و آتش و آتش و آتش
 و سائیس سعدی كوی بدست افتاد است و جهان بسیار بی نام از جند
 عاقل خوار نشاء كوی بدست از بكتتم سوخته شد از آتش فتنه و خرقة
 بحر شعله آتشش خندرم و در زمین قید است همچو دیگر کاچان چمن انوری كوی
 مسر و دیکلی چو ناله دانی نخته است همچو دیگر کارهای مافقیون عده امانه عبارت
 از ناله فتحه قبل الف را كسره میل دهند بطریقه الف صورت بای تجول پیدا کند
 در تلفظ و این الف را در کتابت هم بصورت یا می نویسند چون کتاب و کتب
 و کتاب و کتب سعدی کوی بدست نه چرا که بینی خلد و فریب توانی طمع
 کردنش در کتب و این در کلام قدما شایع است و همچنین امین کسره امانه
 امن است بمنی بی ایم و بعضی گفته اند امین لغت اول کسره میم صفت
 مشبه است از امن برین تقدیر از ما نحن فیما نخواهد بود نه عده چون دو کلمه را
 دهند و آخر کلمه اول و اول کلمه آخر را یک جنس باشد و یا ترتیب المخرج آخر کلمه اول

بجاء

حذف کنند چون سپید بگوید در اصل سپید بود و دین که در اصل نیم من بود و فک گوید

بیت و بر وضو کن به نین استنی دار مردست و روی نین ره یعنی به نیم من استنی

کن و نیم من مردست و ردی را بکند و در مصرعه ثانی این بیت تعقیقه لفظی است

که لایحی و تیز و تر که در اصل بدتر و زودتر بود و خواجہ جان بخش فرماید ^{تعقیقه} همه که روی

میطلبند از ایام مشکل نیست که هر روز بترمی پنجم و گاهی او غایم کنم کند چون شیر

و فرخ که در اصل شب پرو فرخ بود و عده چون خواهد که عدد را باعد می ترکیب

و نه حرف عطف حذف کنند ~~و نه حرف عطف~~ بجا می آید و در آید پس بحسب حرکت

ما قبل الف را گاهی بیابد که تسبیح سیزده که در اصل سه و ده بود و نه حذف

حرف عطف لفظ از ارقام مقام کرده نظر بکسر ما قبل الف را بیابد که روند

و گاهی بود و چون نوزده و در یازده و پانزده و شانزده و سنده و نوزده حرف

آخر کلمه اول حذف کردند برای تعقیف ^ن چون در کلمه با و نون مقارن شود

بار و نون مقدم باید کرد چرا که باز آید است و حرف زاید در میان کلمه مقول

نیت چون نماند هشت کافه بتقدیم باز آید بر نون و تقدیم نون بر با عطف ^{موازی}

حکیم سنائی گوید در جان دانا و دین غذا سازد و در بیاید غذا بکند ارد

نه عده چون در کلمه با و نون مقارن شود هر دو را جمعیم شد و بدل کنند بشرطی که اول
 نباشد چون کنبلی و کلبلی و خنب و خم و خیزه و خمره و دبل و دمل و انبلی و انمل
 و دتب و دم و سب و سم و کتب و کسم نام غسری که بر پاتم گویند
 بقاف مضموم بقلب کاف با قاف چنانچه کند و قندار و دود و ملا و فارسی
 بعد از ضمه و او نوشتن و بعد از کسره یا لکاشتن در بعضی مواضع است و در ترکی
 اکثر حاجاتی که مثل خمش که در رسم الخط مفعول زیادت و او بعد غین و خوش
 نهیمت و گن بعد غامی نویسند که هرگاه موصوف بر صفت مقدم باشد
 حرف آخر موصوف را کمور خوانند چون مردنیک داسپ کبود و هرگاه که صفت
 بر موصوف مقدم باشد حرف آخر صفت را موقوف خوانند چون نیک و
 و کبود اسپ و همچنین مضاف اگر بر مضاف الیه مقدم باشد حرف آخر مضاف
 کمور خوانند چون اسپ زید و نقد و اگر مضاف الیه مقدم باشد حرف آخر
 مضاف الیه را موقوف خوانند چون زید اسپ یعنی اسپ زید و غیر نقد یعنی نقد
 و همچنین همان پادشاه و تیر انداز یعنی پادشاه جهان و اما از تیر تازی و چنانچه
 برای صفت بیان حال موصوف بالذات باشد و از صفت بحال موصوف

از بلا و اسطر ۱۳

گویند

بویند چون مرد خوش و بچسب کجایی برای بیان حال توصیف باعتبار مشورت باشد
چنانچه مرد خوش که لفظ خوش با کلمات صفت بر وی است لیکن باعتبار آنکه
رو روی مرد است صفت مهشده و از این صفت نام بر موصوف حقیق خود
مقدم باشد و آنرا موصوف بنیانچه نام لعل عالم و در پیکر خوش رفتار
و در سلیم طبع نامند و در فارسی ترکیب توصیف و ترکیب اضای غیر یک ترو
آید چنانچه غلام عاقل که هم میتوان موصوف و صفت ملاحظ کرد یعنی چه غلام
که خودش عاقل است و هم مضاف و مضاف الیه یعنی غلام کسی که موصوف است
با عاقل نام دارد و نه از مقولین از جهت تفوق و آنرا موصوف بنیانچه میگویند
و میگویند بر تقدیر صفت غلامی عاقل سعدی گوید که تو که در غنچه خوش
باشی عشق بازی دروغ زن باشی تا سه کلمه عربی که در آفران تاو ثابت
باشد و در اعلام عربی بصورت ما نویسند اگر التباس بجمع نیاید در فارسی
در از باید نوشت اگر نوشتن بی اطلاع است چون دولت و سعادت و رفعت
و شجاعت بخلاف نکه و ضلوة که در فارسی هم تبارک و باید نوشت و نه
چون التا و التانی در عبارت عربی نویسند مفصل باید نوشت و در عبارت فارسی

فون آن هاشین شاه متعلی است پس اینک ایشان را در فارسی یک کلمه دانند
 و قواعد عربی را میگویدند ازین و همچنین عترب و علیده و غیر آن از ترکیب حرف
 با فعل یا اسم را که در فارسی معنی بخوبی فایده نمی زند کور شود و یکجا نوشتن درست
 اما یکبار ازین و پس هم یکبار ازین فعل و اسم را در فارسی هم مفصل باید نوشت
 یکی نوشتن خط است چنانچه حق سبحانه و تعالی بفرموده یاک که در آخر کلمات
 بالغنه بیل شد صا شد و آنرا در عربی بیان نویسند و بالف بخت در فارسی
 بالف بخت نوشتن جایز است چنانچه باجر او یا مضیا و همچنین یا بخت و مکتور
 در آخر مکتور که در عربی بالف تبدیل نیافته در فارسی اگر لغویان فارسی
 مذکور شود بالف نوشتن و خواندن درست است چون ثنا و ترجا
 و تولا و ثبات که در عربی تسمی و ترجمی و تولی و تماشای است کما لایغنی علی
 اهل البریة و مکتوبیم این قاعده ممل تر و دتا مل است داده الف ممدود
 که در آخر ج یا مصدر یا غیر آن واقع شود و در کلام عرب خط منعی گمانرا نموده اند
 برای اظهار آن نویسند و فارسی بی بهره نوشتن چون فقرا و ضغفا و اعا
 و اعا و اعا و بیدا و مکتور و صفت یا اضافت که بهره مکتور در آخر یافته اند
 مصد ۱۲

گر کند میل این شود بد ازین و در کند میل آن شود به از آن و باید دانست که چنانچه
 اشارت بمشارایه محسوس در خارج کنند همچون کماپی اشارت بمشارایه معقول
 متصور در دین نیز کنند خواه حافظ فرماید ^{علامه} آن نیکو میگوید آن خوشتر از حسین
 یار ما این در دو آن چیم بهم یعنی آنیکو مردم میگویند که آن بعضی لطافت و ادراک حسن
 بهتر است یار ما هر دو در دو چون ادراک معقول نسبت با ^{بعضی} محسوس یک گونه بودی
 و در دو لطافت آن که موضوع برای بعد است اشارت بر کوه و چشم فرماید
 سه بار و یو افتاب دیدم خوب است و لیکن آن نه از روی بعضی گوید
 که آن در وقت بمینی او است لیکن در کتب نظر نیامده و بیت حضرت خواجه
 که سه ستاره آن نیست که موی و میالی دارد بنده طلعت آن باشی
 که آنی باشد مؤید قول بعضی است که لا یحق علی من له لدنی درایت و
 و یوسفی گوید سه این نامه که دست فن انشا نظام کرده خودش برالغ
 الاث نامم در تقدیر که خطبه ای قیه نباشد یعنی این نامه که در دین معقول
 و متصور است و ما حال بوجود نیامده و برای تشبیه جمع میان و امان گویند
 خواجه حافظ فرماید سه شراب بعل کشش دردی هم چنان بین خلاف

محسوس و معقول
 که در کتب
 و شرح

بست امان جبال بنیان بین: یعنی خلاف تندیب زاید این جبال مه چنان
 این قاعده مخفی نباید که از خود وی بالعقول خواهد جامد از باشد یا غیر جامد از
 با چیز چه وحییت تغییر کند و لفظ کس کند ام و کسیت از خود وی بالعقول
 سعیدی گوید: - ۵ - نباید بستن اندر چیز کسول و کلال برداشتن
 نیست مشکل: یعنی نباید بست در غیر ذوی العقول و ذوی العقول را
 چنانکه در عبار بعضی کلمات برای تأکید می آید و علیهمه معنی بند و چون
 بستن همچنین در فارسی بعضی الفاظ برای تأکید آید و معنی جدا ندارد
 شب و قیام بمعنی سرشته و داس و دوس بمعنی سفل و تری و مرت
 لغت و مال و مال و مار و مار بمعنی سرشته حکیم شائی گوید: - ۵ - ای بابا باده
 تیان: تری و دمت از دعای مسکینان: ای بابا نیز نای جباران
 ال و مال از دعای غمخواران: لیکن فرق اینست که در عربی و ادعطف نیاید
 و در فارسی ابو و عطف قیام: چنانچه در عربی متصرف و جامد باشد
 و در فارسی نیز متصرف باشد و جامد باشد چون ناز و افکار که نمی توان
 دمی ناز و دمی افکار و مستثنی: چون شکافت و نواخت که نمی توان گفت
 جاری: یعنی ذمی

نمی شکافد و نمی نهد و در علامت استیازا که هر صیغه که مصدر رشتن با مضام نفوذ شدن
 و کردن آید جاهد است چون نماند کردن و انکار کردن و هر صیغه که مصدر رشتن با مضام
 نفوذ کردن و شدن از اصل صیغه آید متصرف است چون شکافتن و نواختن و
 کبابی صیغه بهی را بجهت مصدر و حاصل مصدر استعمال کنند چون کرد یعنی کردن
 و کردار و گفت بمعنی گفتن و گفتار سعدی گوید **گفتند هم بکوش جان**
بشوی و نه بکفایتش کردار یعنی گفتار عالم بکوش جان بشود تا عده که در آن قرار
 الف یا ثا یا یا باشد در حالت نسبت آن الف و ثا و یا را بجزو بدل کنند چون
 منصطف و محطف و مصطفوی و فزولی و دهلوی و سامانه و سامانوی و کابی حذف کنند
 چون که دکی و بکار و بنگالی و کابی بکاف فارسی بدل کنند چون خانه و خاکلی و پرو
 و پروکی و کابی حرف ثا است اگر یا باشد حذف کنند چون مدنی نسبت بدین
 و قرشی نسبت بقریش و کابی الف و نون زیاده کنند چون حقانی نسبت بقرنی
 نسبت برب و کابی زاء و جیم چون رازی نسبت بری و مروزی نسبت بروما
 ایجاز و اختصار عبارت است از آنکه بعضی حروف که از تصدیع و محفوف یا ضرورت است
 حذف کنند خواه از اول چون نوز و محفوف نوز و نون محفوف کنون خواه از میان

[illegible]

لفظ فارسی تغیر و اوه و عبارت از سرستال است چنانچه داله یعنی شایخ که بعالی نهدی
 فارسیان داله دال اهل خواجه اند و همچنین که در تکرار قلب نام نهدی تبار شفاة خوقانیة نیز یافت
 چنین و شود و تکرار قلب نام نهدی مکتور تبار مفتوح و همچنین را در نهدی ارا در کلمه برای فارسی
 تغیر و نهدی چون گهری یعنی ساعت را کرمی خود ستانسم و یوانو کاید به جان بیست و هفتم
 به پیش آن دو لب : یک کرمی کن جلاد با هم را و دکاهی لفظ نهدی را بی تغیر و فارسی
 استعمال لفظ حکیم سنائی گوید : لکنیت کرترا کند خرب : سیر خوردن ترا نه لکنیت به
 حیرت گوید به انتخاب از آتشیم انگاره : صبح از چاک کریان پایه : عرفی گوید
 که کیت خوانست ز بهر قوال و کلمی دانست ز حل ابدارت اهریمنان و خواست
 افتاب بهر نه : و در فارسی بعضی الفاظ یعنی اصدا و باشد چون سپهر سخن یعنی
 بر آوردن و فرو بردن و غرض یعنی بستن و کشیدن سندی گوید به بروی خود
 در اطمینان باز نتوان کرد : چو باز شد بهر هستی غرض نتوان کرد : یعنی بروی خود و سرخا و
 و بخشش باز نباید کرد و اگر باز شد بهر شتی بند نتوان کرد یعنی بعد از آنکه نام کرم مردم
 فاش و همان شد بخل کردن و در یک پیش نمودن مشکل خبا پنجاهی و دیگر میفرماید
 به نام کرمی چون شد ز کرمی : در نتوانی که به نهدی بروی : و همچنین بر دخت یعنی

پر کردن و خالی ساختن سدی بنویسد هر که آمد عمارت نو ساخت رفت
 منزل دیگری پرداخت یعنی رفت و منزل برای دیگر خالی کرد و از بهین قسم توختن
 بمعنی خواستن و زاردن حکیم ثنائی گوید بیخ و سنان هر کجا کینه توختن ^{جانش}
 کبی دل درید و کبی سیر زد وخت یعنی بیخ و سنان هر کجا کینه خواست رضی الدین ^{ساز}
 گوید ایاستوده بزرگی که و ام شکر ترا زبان بنده تو توختن نمی دانند یعنی ادا کردن
 میندازند یک لفظ گاهی مفرد جمع هر دو آید چون مردم و دشمن سدهای گوید
 سک و محاب کف روزی چند پئی نیکان گرفت مردم شد غمناکی گوید
 ای غمناکی بایان زاهد کاشیند او بنذرید و تقوی با مردم قلندر سعدی گوید
 کوه دشمن شوخ چشم بیباک تا عیب مرا بمن نماند و کسانیکه ازین تحقیق خبر ندارند
 در بیت سابق ازین که از صحبت دوستان بر بنجم کا خلاق بد هم نمانند
 باشد لفظ دوستان که بصیغه جمع است دوستی بصیغه مفرد می خوانند و لفظ نمانند را
 به غایب تغیر میدهند بآنکه در هیچ نسخه یافته نشده است همچنین لفظ حور را که در عربی
 جمع خور است پادسیان گاهی مفرد استعمال کنند هند اشیر سعدی قدس سره
 بالف و نون جمع بنویسد میفرماید حوران بهشتی را درون بود اعراف از دور خیال

هر چه که احوال بهشت است : دلکاهی جمع بهم سلف و تکلمه قصاید عرفی گوید
 شکفته باد گلستان همیشه : تو ز انسان که خود را خدا نمکشد زان تر کس
 معاینه و قسم است لازمی : متعدی لازم می آنرا گویند که معنی آن با فعل تمام شود و مفعول را
 نخواهد چون نشستن و استادان که میتوان گفت نشستند و استاد و عمر و متعدی
 آنرا گویند که معنی آن از فاعل تجاوز کرده باشد و متعلق گیرد بمفعول چون زدن و خوردن
 که میشود این گفت زدن فلان بهمان را و خوردن بهمان نان را : بعضی افعال لازمی
 و متعدی هر دو می آید چون سوختن و پیوستن و آفرودختن و پوشیدن و اینچنین و خفتن
 و بختن و شکستن و غیر ذلک فرو می گوید سه درید و برید و شکست و بست
 یلان را سر و سینه و پا و دست : فزخی گوید : شکست رنگ رخت حسن
 در رسید نه است : بلی چو پیر شکند من در پیرید نه است : چون خوانند که فعل
 لازمی را متعدی کنند و صیغه حال را از آن فعل بر آورده الف و نون ماقبل آخر او را باده کنند
 و بهمان دستور ماضی و مستقبل و آنمودنی از و اشتقاق کنند چون نشستن و بایستن
 و ساییدن و سایاندن و خلقن و چسباندن و رسیدن و رساندن و دانستن
 و داناندن و خواندن و خواناندن و نوشتن و نوشتن و نویساندن و بنویسند

نقطه همان می خورد
 سخن نشسته و معنی را

فعل حال را از متعدی
 سرشک است که آن
 یکسان است



پنج خط از کتاب
 در منطق
 در منطق
 در منطق

در رفتن و زو با بدن و غیر ذلک اما نور و نور منتهی آمدن نیست بر روی خود
 فعل علیه است تا آنکه چهارده صیغه ماضی و مضارع که نزد عرب متعارف است
 شش صیغه در کلام فارسی مورد شده باین خط که شش صیغه است غایب
 و حاضر با تمام ترک شده چه در فارسی اندک و مونث یک است و شش صیغه
 مذکر غایب و حاضر و صیغه تثنیه ترک شده چه در فارسی بر چه اند و از عدد زیاد است
 در اعداد جمع باشد و دو صیغه واحد شکلم و شکلم مع الغیر کمال خود و نه و این
 صیغه اینست که در وی کند و خواهد کرد و احد مذکر و مونث غایب که در مذکر میسند
 و خواهند کرد و تثنیه و جمع مذکر و مونث غایب که در وی میسند و خواهی کرد و احد مذکر
 و مونث حاضر که در وی میسند و خواهد کرد و تثنیه و جمع مذکر و مونث حاضر که در وی
 میسند و خواهیم کرد و احد متکلم مذکر و مونث که در وی میسند و خواهیم کرد و تثنیه و جمع
 متکلم مذکر و مونث تا بعد پوشیده فاعله که جمع افعال تصرف بر پنج گونه است
 ماضی و مستقبل و حال امر و نهی ماضی تا آنکه گویند که نهان گذشته تعلق دارد چون
 یک در یعنی در زمان گذشته و ماضی آخر و همیشه با کن باشد که در بعض جا که
 چون زد و مستقبل آنرا گویند که نهان آینده تعلق دارد چون خواهد کرد یعنی در وقت

و اسطلاح اخبار از سر نو
که در دهان صدق و کذب

مفتی محمد رفیع الرحمن صاحب مدظلہ العالی

40

چون این در برای شکم بایان نیز مکنید و بعد از آن نیز فی مخرج کوشید و مخرج را شستنی

مردن استمال کردن و غیره و یکایب آن راجع کردن هم دست است چنانچه گویی و در مخرج

مردن و این امانت است و آن نیز است و در جفا و فساد و بیعت مقام رسیده و

پیش و رفیق شفیق کرت مدام میسر شود و زنی توفیق ندو بر می روی و در مخرج سوال

بیرون و جیب چنانچه زید و دیگر نوشته اند و البته آن در مخرج سوال اند و زید و دیگر

نشته است و در آن در مخرج سوال است که کش غلط و خطاست لیکن در مخرج سوال

برخی مخرج و مخرج استمال کردن جایز و دست چنانچه گویی و در مخرج سوال

که در مخرج سوال نیز مکنید و در مخرج سوال است که در مخرج سوال است

یعنی آنچه که در مخرج سوال است و در مخرج سوال است و در مخرج سوال است

و در مخرج سوال است و در مخرج سوال است و در مخرج سوال است

و در مخرج سوال است و در مخرج سوال است و در مخرج سوال است

و در مخرج سوال است و در مخرج سوال است و در مخرج سوال است

و در مخرج سوال است و در مخرج سوال است و در مخرج سوال است

و در مخرج سوال است و در مخرج سوال است و در مخرج سوال است

و در مخرج سوال است و در مخرج سوال است و در مخرج سوال است

و در مخرج سوال است و در مخرج سوال است و در مخرج سوال است

[illegible]

که در حرف عام شهرت تمام دهد و غلط محض است بی موقوفه آن که یک گفت یکن
اگر بی کو را بنویسند که این شخص کو کند و در فو استعمال کنند بعد از اینست که
عاشقان داری مراد بیانی خویش و اگر اشتباهی بود ای خویش
باعد و در کلمه مفرد فارسی الاصل حرف شد و در اینجا هم که کو نشود بی شد و الا
در فارسی بعنوان فارسی اندک نوشته شود و آنرا هم به تخفیف یا میخوانند چون غم
و قد و چه و د و ز و ح و غیر ذلک که در بعضی مقام برای ضرورت تشبیه کنند
شعری گویند تو آن درنگون کینه که پیرایه سلطان خان لا و صفت
تکلیف عربی الا سلوب اصل کلام با عیادت نمودن و تشدید را هر کس
است و از وی است چنان بودم از این سخن خویش ملکوت و حجاج است الله
که در اصل عوام و خواص و حجاج بود و در متضاد مضامین یکدیگر را
باشند از این مضامین بنامه خوانند چون روز جمعه و روزه و یک که چنانچه
در اک تفهیم و رخت و آفتاب و در متضاد تشبیه و متضاد باشد
با آنرا اضافه تشبیه یا مندر چون شای کوه و طبق شکم و عشق سینه ای کلوی که
همچونای است و مشکلی که باشد پس است و سیه که ب آن صندوق است

و بدین کون محال و امر اول بشین آید چنانچه تغییر شود و بغیر شدن و از ثانی نیز امری
فایده چنانچه میفرود و بغیر و تا عدد هرگاه در مصدر و با ضی حرف ها باشد و حال
در امر بار موصوفه بدل شود چون کوامتن و مانتن و شناختن که حال بد میگویند و مکتوب
و می تابد و تباب و می شتابد و شتاب آمده اما گرفتن و پذیرفتن و بختن و شستن
فایده آن اگر در مصدر و با ضی شین مجز باشد و ما قبلین این بجا بود و حال و امر
بجاء بدل شود و چون کاشتن و کاشتتن و کذاشتن که حال و امر
یکبار و دیگر و یکبار و دیگر و میگذارد و میگذارد فایده همین بهر مصدر
و با ضی این چهار کلمه و حال و امر بهاء میزدل شود و چون کاستن و خواستن
و بستن و بستتن که حال و امر یکبار و دیگر و میخواند و میخواند و میباید و میباید
و بره آمده تا عدد و از شستن با ضی سفت و حال و امر می بسند و بسند آمده
نون در برابر فائده است چون نیک تبلیغ و نمی آید جز تنوعی معلوم
نمی شود و گویا درین نقطه با در مقابل فائده است فاعله صیغه اسم فاعل را
که در امر زیادت لفظ زده در آخر می آید چون کننده و در زده و خیزنده و گاهی
لفظ زده بصورت امر هم می آید و در یکین در بعضی صورت بیشتر مکرر با لفظ

دیگر این چون کار کن و شیر زد و دود و خیر تا عدد کلمه یک که در آخر آن الف باشد
 در نوشتن بصورت الف نویسد و در خواندن بهیاء محقق باید خواند
 سبز کا و چلکا و قما بمنی کنیز د و و ای که برای قوت باه یکا راید م و لوی کوید
 س که کشته پیران شوی را قما و نند زاکه از رشتی ~~پیران~~ و جمعی
 که ازین تحقیق پیورستند عطف میکنند و نظر بصورت کما حیت ~~محقق~~ میورند
 و بعضی در نوشتن هم بهیاء میورند و موافق ~~طریق~~ فاسد الف نویسان را
 تخطئه میکنند قد غلطاً علیهم ~~یا~~ و کم من غائب قولاً صحیحاً ~~چند~~ سیوم
 یا بسبب و ~~بنا~~ شود بهیاء ~~بنا~~ استر عبارت از کلامی که شکم تقصید ~~شعر~~ بر وزن ~~شعر~~
 از بحر زوزوه که در کتب قافیه عروض مشروحا و مفصلا مذکور است اور و شرعی
 که قافیه داشت باشد پس اگر کلام مزون بیفصید تکلم واقع شود از اشعار مکنید
 و همچنین کلام مقفی را که به وزن بحر یا از بحر نباشد شعر خوانند و اکثر اهل تحقیق ~~شعر~~
 که ~~بهر~~ شعر را و فقره لازم است و عبارت مقفی را که فقره دوم نداشته باشد
 منزه خوانند و در معراج طبعیت و بیت را اگر تنها باشد فر خوانند و اگر با بیت
 دیگر فهم کرد و بیت ~~اول~~ و معراج و بیت ثانی ~~بیت~~

در باطنی خوانند و در شش نیست در باطنی است و در قلب کمال آن در در سینه کمال مصل
 حکمت و نیکو حقیقت هر فکر که جزو فکر خداوند است بشری از خدا بر کارین و سوسه
 در اگر در صراع انور و پیت در تعریف است و بی باشد قطعه ناسند و این را وزن نیست
 قطعه ای که می که از خود خوب که بر و تر با وظیفه خورداری و دوستانه ای که کنی
 محروم تو که با دشمنان نظر داری و اقل قطعه و پیت است و اکثر از او است
 نیست و اگر با خد پیت و دیگر نظم باشد باید دید که صراع اول بر پیت با صراع
 ثانی نیم قافیه است مشوی گویند چنانچه مشوی ای می گویند یکت یکی از خود
 جاوید نما بخند حق در لب آن نیم با غم و زان کل قطره و رکن و با غم و اگر در صراع
 بیت ادلی با مصلح ثانی بیات و دیگر نیم قافیه باشد پس اگر در صفت خط و فعال
 و زلف باشد غزل خوانند و این کمتر از پنج بیت و زیاده بر پانزده نپاشد
 و اگر در صراع یا در صفت یا حکایت یا امثال آن باشد قصیده خوانند و این کمتر
 از پانزده و زیاده بر پنج بیت نپاشد و بعضی گویند اقل غزل هشت است
 و اکثر آن بیست و پنج و اقل قصیده هشت و پنج و اکثر آن یکصد و هشتاد و اقل
 قطعه چهارست و بیست و پنج و اکثر آن یکصد و بیست و اقل غزل مختلف و محب اقل

بعد از صراع و صفت

۸

شکایت

[illegible]

[illegible]

مانند میم و نشین و زمین پست چت این دل که بوست تو سیر و تیشن ای جان بهره
اکنون که بنروستیش در حمایت کور و دین خا عرفت از ضویات دست احمد لیلح لفظ

اول من ارجع اول را صد گویند و حفظ آخر را بعد حفظ اول میسر است ثانی را مطلع و حفظ آخر را غیر

وكان فيكم وريثان صدر و عروضا و مطلع و غير ذلك فصدق شومند انبراشو كو خند شغل و درين ميث

خداوند بخشنده و مسکین را برپای اخلاقیاتش نورشین تر نگاه دارد و نیکوکاران را

و لفظ دشکری در حق و لفظ کریم مطلع است و لفظ نذیر هم خوانا فادکر که قیام

رَبِّهِمْ وَنَحْنُ نَسْتَعِظُكَ بِمَا كُنْتَ تَفْعَلُ

و دیگر آنکه در این زمانه که همه جا کیمیت و نوسمار اند که آتش اند چون

بارگشت چون وصال عام رہنمویں خوش و میمنہ گشت و اگر تشویش حال و شکایت کردن فلک باشد

حاله خوانند چنانکه درین بیست و سه سال که از دست این پسر و قوت از بیم جان فرسیدیم

که این نمودارها تا اگر بیان صفت معشوق باشد عشق را گویند خیا که درین بیت سه

ایستاد محترم! انانیتان بدو شش مهر فرموده که صبر گذارید و اگر در این باره

وکلان و محال شود و اینست که میخوانند چنانکه میست منتهی مسویمان کردند و مطبوعه

100

[illegible]

بر دماغ نام ستم بظهور و کاهی قصیده را باعتبار مطلع بهار به و حالیه و غشیه و غریبه
 گویند و کاهی نسبت به حرف آخر اگر جیم باشد چیمه و اگر تا باشد تائیه و اگر سیم باشد
 میوه و غریزه و این تسویه در قصاید عربی است و اما در مطلع یا زیب مطلع
 مثل بر اسم مکتوب یا بهیجا باشد آنرا که مطلع گویند و اگر غشیه باشد مطلع خوانند
 و قصیده اگر دو مطلع داشته باشد و مطلعین گویند و اگر زیاده باشد و مطلع خوانند
 نامید و از این قسم قصاید در دیوان بدر جاحی بسیار است و رعایت
 رعایت است از آنکه سکه در اول شوی یا قصیده و غیر از الفاظی و کلماتی که در آن
 الفاظ است و بهیجا و در آن شوی یا قصیده و غیر از آن که خوانند و بهیجا
 غنیمت در اول سیرک خنک که در بیان عشق غریز و حسن بهیجا است
 بهیجا است اندازک خیالات غریز خاطر بهیجا خیالات و غریزه در اول قصیده که در
 تولد پس خاتمان گفته میگوید بهیجا بود و در کیم بهیجا است که خود بر سر شایسته
 میبخت برای چند و پرده نشیند خلف و دوه کون و محیی نیست که رسم تو شوی
 پرده گشایی صنعت و بهیجا است که در آن بهیجا است که در آن بهیجا است
 مطلبی مطلب دیگر که پیش از آن باشد پس که مشیر بهیجا است مطلبی
 آنجا ذکر کند آنرا اقتضا بگویند خاتمه و خطب کتب بعد از حمد و صلوة لفظا و بعد

عدم

در خطوط پس از بیان القاب و اظهار شوق بعد از آفتاب و دیگرانکه و غیر ذلک میکنند
 او همچنین در کرباب و فصل در کتب از جمله اقتضاست و اگر ذکر کنند آنرا که نیز خوانند چنانچه
 در قصاید از ادبی مطلب عشق یا بیان حال و غیر آن بمعنی مدح یا بجهت مجبور و غیر آن متخل
 کنند صفت اعتقاد من که آنرا استیلاک و شونیز گویند عبارت است از آنکه در کلام
 چیزیکه معنی کلام بی آن تمام شود بطریق دفع شبهه یا مبالغه مدح یا ذم یا دعا یا غیر
 ذکر کنند این را خوشویج گویند شاعر عربی گوید مصرع صبا کش باو جان ناز کشد در حلقه
 گل خانه که لعل کشش باو جان نازده دعا است در حق طلبا سعدی گوید شسته
 چوئی خردمند رخ نهاده اند در جهان نازده دعا است یا و که لفظ نازده است باو دعا
 و حق مدح و تمجید پسندیده لغت که شکسته باو زودن بر دل گری زودست شکل
 که لفظ شکسته باو زودن بطریق وصف زلف یا دعا در حق دل نازده شده و این
 قسم لفظ نام خدا درین بیت **بزرگستان** شده بزرگ ز گنبدت چه بلام خدا
 خوش چینی برای دفع چشم زخم بداندش استعالیان فتور و همین منوال عبارت
 خاک با دم در دهن و درین بیت دوست یاد دشمن گرفتن بر سر بی معنی
 خاک با دم در دهن حاجت اگر فرزند یا برای عذیر است گستاخی ذکر یافته و اگر محض

چیز خفته

بیا به بخواهم از هر

فی الحال

مجلد اول
تلف فخر صدر
لیکبر انظار صدر
تلف صدر بر صدر
مزد بنشنی از صدر
مجلد اول

نام است بر همه الطاف و در العجز من العجز و الحق التجانس میت نام درگاه تو میزد

امی بادشاه خلوت تو نامی از اشد و العجز من العجز که در العجز من العجز است سخن اندر معاشع

ت در مقامی که باز در بخشیده و میزدن بر لبها شد باقی رد العجز من العجز است سخن اندر معاشع

کار لطف تو نیست جز صاف و تو با صفات یکنی الطاف و در العجز من العجز

سخن الحق التجانس و سپهر پر شده پرویزی است خون افشان که قطره اش

سر سری و تاج پرویز است : اشد و العجز من العجز و من کد ملک رد العجز من العجز

سخن انکار است سباقی حدیث سید و کل ولاد میرود و دین بحث با تلافی غافل

رد العجز من العجز مع التجانس میت کنون که میدد از بوستان نسیم است

و عارف است که سخن و عجز است : رد العجز من العجز مع الاستحقاق

مت مانع غمت در دل ایچده میو است : پیوسته مرا گنج خرابات مقام است

رد العجز من العجز مع الحق التجانس میت کنون که بر ف کل جام باوه صاف است

بعد از زبان طبعش در او صاف است : اشد و العجز من العجز مع المطع که لک

رد العجز من العجز مع المطع مع انکار و نیست پوششی انکار که لک کار دوستم : مستم صنبا

از منی اخلاص تو مستم رد العجز من العجز مع التجانس میت چکنم مانده اسم زود

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

دست من کرد و بکیرم دست : رواجر من المطلع مع الاستحقاق است هر که
 و با صفت : وصف تو نیست قدت و صاف : رواجر من المطلع مع الحق
 اتی نسب دشمن برشته شد بنا کلامی نام تو با دو جهان نامی است
 ایام عبادت است از آنکه در کلام لفظی را ذکر کنند که در حق باشد
 مشهور و غیر مشهور و مقصود معنی غیر مشهور باشد پس اگر در این معنی است
 معنی مشهور غیر مراد فقط مذکور شود آنرا ایام شرح گویند چنانکه پس به نام این
 هفته شد از شهر چشم است حال جبران تو را نمی که چه مشکل حالت
 که مراد از ماه اینجاست معنی غیر مشهور است که عشق باشد و نهفته و شهر سال است
 معنی مشهور بر آن مذکور شده و اگر مناسب معنی غیر مشهور را مراد فقط مذکور شود ایام
 مجرد گویند چنانکه می بخورده توان ایش فروختن پس آنکه دخت کس سوختن که مراد
 از خوردن معنی غیر مشهور است که نکاح باشد و ایش فروختن و سوختن که ملائم است
 مذکور شده و اگر مناسب برده معنی مذکور شود ایام موشع خوانند چنانکه پس
 بود خط تو حریف بهایش صد گل لعل که این مقول بود بیشترش در با قوت که مراد از با
 اینجاست معنی غیر مشهور است که نام یکی از خوشش خوان باشد خط و حروف است

معنی این مشهور

معنی غیر مشهور و بسیار و گمان و محل مناسب معنی مشهور و بیان مذکور شده که چنین
 وقتی نیست که در ترتیب اینها نامهای معنی مشهور و غیر مشهور معنی قریب و وسیع
 گفته شود که گاهی معنی علی و باب المعانی صفت و صفی و نشر عبارت است از آنکه
 اول چند چیز را بطریق اجمال گویند بعد از آن چند چیز دیگر که بعد از آن اجمال گویند
 بتفصیل ذکر کنند و این سه قسم است یکی آنکه تفصیل به ترتیب اجمال باشد
 و این را الف نشر مرتب گویند چنانکه بیت ایاد رسا عدو انکشت و کوشش
 شملت ظفر بار جابل خاتم نه خاتم شرف زیور دوم آنکه تفصیل به ترتیب
 اجمال باشد و این را گف نشر مکاشف ترتیب گویند چنانکه بیت
 آن دین در لطف معجزه مستقیم راست جویم احب و لام و میم سیویم
 در هم بریم باشد و این را الف نشر مخالف ترتیب گویند چنانکه
 از دختن و سوختن و جامه و پیرین و پروانه زمین شمع زمین گل زمین و سوختن
 نیست ایراد المثل عبارت است از آنکه در کلام چیزی را بطریق مثل گویند
 اکنون مثل مشهور باشد و مثال المثل گویند چنانکه فرمود حافظ زبانه و زبان
 در چمن و در مرغ و فکر منقول بفرما کل بخار کجا سبب و مشهور نباشد مثل

نسخ معنی و قد حکایت کرد
 بجمع مطلب و در آنجا
 گشت

چنانچه گفت گفت که توجیه در این معنی است از دل من تا دل تو بود
 و نسبت تشبیه عبارت است از آنکه چیزی را به چیزی دیگر در معنی که آن
 معنی را این چیز یا بی تردید است اختصاص باشد و مقصود بیان آن تشبیه است که
 آن دو چیز باشد و گمان معنی خواهد گشت نفس الامر خواهد بطریق ~~و گمان~~ و گمان
 چیزی لازم است از آن چیزی که تصور مانند کردند و از آن تشبیه نفس کو بندهم چیزی
 با و مانند کردند و از آن تشبیه گویند سیوم معنی که آن دو چیز در آن معنی تشبیه
 و از آن تشبیه گویند چهارم فطری که دلالت کند بر تشبیه و بر آن اوقات تشبیه
 گویند چنانچه مثل چون دمانند آن و این چهارم را در آن تشبیه گویند
 مثلا درین ترکیب مصراع ای دخت همچو آفتاب منیر رخ مشید است
 و آفتاب مشید به برقی و لعلی که رخ را با آفتاب بلا حفظ آن تشبیه داده
 و چه تشبیه و لفظ همچو اوقات تشبیه پس که در تشبیه و کلام مذکور نشود و از تشبیه
 محمل گویند چنانچه قد مثال مذکور بر تقدیر اضافه آفتاب بجانب منیر اما در صورت
 فلک اضافه و تشبیه لفظ منیر خواهد بود که لایقنی و اگر مذکور شود تشبیه فعل
 خواهد شد و در میان لاغر و بلی نشان جو اسم و فاعل و مفعول تشبیه تواناب

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

[illegible]

تسليم

بہادرم
کرناٹک زمینداری سہ ماہیہ

از آنکه متکلم بگوید از کلام دیگری بی پشت و استیلا به حیث است بر آنکه این کلام از دیگر کلمات
 و دیگر کلام خود بقصد و بر کند خواه بگوید همان عبارت است که در این کلام است و چنانچه طالع گوید بر سر راه
 و چون زلف را دیده اند و در گرفت و در ویش بر یکا کتب است و سیدنی است که از
 ثانی بقیاس از کلام شیخ سعدی به هر چه ~~در این کلام~~ می بود و در ویش
 بر یکا کتب است و سیدنی است و خواه باندک تغییر ~~در این کلام~~ می بود و در ویش است
 می آنکه تبدیل کند باشد بگوید دیگر چنانچه مؤلف گوید و طالع را صاحبش در وقت خط می
 چوب کرد و کرد و این بر یکا چوب بود ششین مردم و مار و کرد و این که معنی
 شیخ به مردم در مع و مورد کرد و این در در آنکه تغییر در حساب باشد و از قیاس
 در ترکیب چنانچه برای گوید به انداده چوبی که ششم می شود و برای در عهد
 ادبی در معنی و سیدنی که در اصل کلام خود به سیدنی و سیدنی که در عهد
 ادبی بود و کرد و این بقصد باشد و در کتب دیگر که در کتب دیگر که در کتب دیگر
 بی قصد به آنکه از دیگر است اگر اتفاق افتاده است نه تمانت سیدنی است
 اند و در این زمان طالع را خطی کلام در این کلام است از خیال و معنی
 و شیخ از این عبارت است و در کتب کلام دیگر بر این غیر و در کتب و در

از آنکه متکلم بگوید
 از آنکه متکلم بگوید
 از آنکه متکلم بگوید

مجلس

در ابتدا در آن در اصطلاح
 به حکام اورا حاصل
 بنیت جیدند
 ۱۸۱۱
 بنیاد از این امر
 مصیبت و حالت اصلی از در
 در آن در صورت
 رعایت کنونی
 با موقوفه
 رعی خود کرد
 نوره

[illegible][illegible][illegible]

این است که در پیشانی سلسله قیامت یک خشتی بسایم غم تن را به پیشانی منت نهاد
 یا خشتی به منت نهاد میتوان نوشت و اگر دو دیواره است یا چهار دیواره یا ده دیواره
 بر سر دیواران نوشت موصل الحرفین و موصل الشیخ و موصل الارواح و علی بن ابی طالب
 که اینها پنج خشت است و درین قطعه در هر بیت یک صفت را موصل کار فرموده است
 چون گاه است بوی آب وقت تو میوه که باشد بدین گونه از جفت خضر و جفت
 شک ثبت زلفت سیم اصل است ثبات کز خشت تو مقیم است بهشت مکه غایت
 بجان می بگویند غصه و طغیانی میگویند مهربان است قطعه عبادت است از کلامی که هم
 است و نیست و جدا است و نیست چنانچه در ایامی دل باز از روی همان دل در بند و در آید
 از روی در آید که نیست چنانچه عبادت از کلامی که نیست یک کلمه شود و باشد و در
 یک کلمه هم غیر منقول و چنانچه در وقت ملاحت میباید جشت روح جشت مکنز
 بهین زینا عبارت است از کلامی که حرف و منقول و یک حرف او غیر منقول است
 چنانچه در پیشانی کشتن طبع و تشاه و جانا و لکنان کشت و نسبت معنی که آنرا
 چنانچه گویند عبارت است از کلامی که هم حرفش منقطع و در بند و این صفت از همه شکل است
 چنانچه نسود و زین جشی ثبات جشی درین زمین بجفت نمی کشی پیشانی

است غله حبیب
 عزیز از خنده بیرون خشتی که در حصار اندود و بحر
 غله سر نمس و از آن نذر

سکن و
 در حصار و در پیشانی
 سواران و عده و سواران
 و در آن سالن و سواران
 و در آن سالن و سواران

[illegible]

کشف با کبر و تشنه با دلم و دل
 بناد و زان و پله ترازو
 و خط کرد مانند دیر
 که بدست نقش و ده بند
 و با صحرای دراز
 و کعبه بستان
 و عجب
 علم با دوست
 وفات آن
 کز آنست
 علم با کس نیست
 و معجزه و فاعله
 و بر او در
 و زبیر

تقاطع و دنبال توان خوانده خواه عربی و فارسی چنانچه عربی است رشیدی زندی
بر روی انجانی رمانی بهیسی بیاری لغاتی به فارسی بهیسی زندی بهیسی
بر روی انجانی بهیسی بهیسی بهیسی بهیسی بهیسی بهیسی بهیسی بهیسی بهیسی
ان بانی باب نیست کلامی استندند آن بانی است پان جانی بهیسی
بهیسی چنانچه شریز می سیر می سیر می سیر می سیر می سیر می سیر می سیر می سیر
شنی ای با شنی استند عبارت از آنکه در اسبقان اول خواند
عربی چنانچه شریز می سیر می سیر می سیر می سیر می سیر می سیر می سیر می سیر
شکستین جوهری باگی صفت است عبارت از کلامی که چون از آخر حش اول
بیانند بزبان دیگر مفید معنی محض بهیسی چنانچه شریز می سیر می سیر می سیر می سیر
یارامی دوری با داری بیار که قلب لغت عربی عاید میشود که شعر بلند و نامتناهی
خرد زور نام: را نیاید ای بی با داری بهیسی بهیسی بهیسی بهیسی بهیسی بهیسی
کلامی که میان دو لفظ دو حرف همسر با داری بهیسی بهیسی بهیسی بهیسی بهیسی بهیسی
کرده که تا بوده با توده در پیش درویشان رفیق و همتا سبیل مال میل بهیسی بهیسی
نمودی چون همین دست کار بار که که بزرگ با تیران کاوسی کن و بار کسی بهیسی بهیسی

اراده که در این
شکستین در میان کوی
که قصد کرده حق
بود
انند هم زمانه در دراز که نشانه بی علم
نشانه که نشانه در دراز که نشانه بی علم

مردی
۱۰

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بوصف رقصت و این خورشید نشین از قیوه لطف و فضل آمد و در ضیاع جمیع خدایان
میسمنی بی هیچ صنایع و بدست و فضل سال چهار فصل سمر نظام باد و سلطان بی هیچ
دانش و شش طوطی صورت انعام و صفت نظام بدست و انعام علی دلای
کشته و خسته و نریب و کنار کار فضل آن در دو جو چار
هر کسی که اندر و گذر یابد نیل قیامت بهشت دریابد
بر اصحاب بلاغت و ادب و فصاحت طاهر و هویدا است که علم در این علم حرکت
و فصاحتی عجم درین فن تابع و پیروانند اما چون درین رساله و در این مافیه را
امثله زبان فارسی نموده و لاجرم عجم را در صحن و خرام جمله از ادبی و عربی و فارسی
و چون یکبارگی گذشت از آن سر فصل کتاب بعد از این جهت بمن و شریک این فصل
آیات قرآن مجید و احادیث افضل المحدثین علیهم السلام و کتب معتبره که در این
عرب و در این علم نموده اند و در این سخن بجا آنکه در این سخن و در این سخن
خطای و جهلی و اقف شوند نظر اصلاح در این ندارند و بر کاتب که مرفعه حکم خدا
و در مآل و علم فرمایند و هذا الیه ان شروع فی الکتاب و الحمد لله فی الیه المآل
فصول و فصلان در تقسیم کلام و فصل دوم در بدایع لفظی و فصل سوم در در
معنوی و فصل چهارم در میان سمرقات شعری و فصل پنجم در بعضی از الفاظ و
مناسبت دارد در بنام و قاف و طبع نقاد محفی و نوشیده نماید که اول سنی
فارسی سحر گفت بهرام کوروده است و کیفیتش حالت که در روزی بسکا
افهم

روحه و درین درآمده شیریه هکتر است از غایت خوشی و پردلی از
زبانش برآمده سر منم ان بدل دمان و منم ان شیریه با دلالام جلی که بنو
همکار او بودی و هر غنی که از زمان بهرام صادر شدی و ازین سرایت به هم بودی
سوی او کرد و دلالام فی البدیهه گفت مرصع نامم توام ترا ویدم به بنو
دعوی حیان بقا مسکنند که این یعقوب بن لیت صفار زبیری خردسال بود
را از در ساجقتن چهارموزا شغال داشت و این سر بر شامی شغل بود و سرور
بفت جوز در کوی افتاد و بی سروان ماند امیرزاده مایوس گشت و بعد از آن
در غلطان شد و در آن کو کردید امیرزاده را از بس که بهوش و در دیو داشت
را از هر راجه غلطان شایان هم و ذالب کو به امیر یعقوب لایس کلام خوشی
بنداد و در میان آن روز که از غلطان به نایب گفتند از جنس شر است و به
حققی آن سحر شده و هر راجه غلطان به نایب گفتند از جنس شر است و به
ساحند دستی و هر سحر من نسق بر آن افزودند و تیش نام کردند و بعد از آن
ایام نیا میباشست تا در باغی آمدند تا آنکه بنشیند و فضا و قهرای هم
رافتمند او در دند و الی الی الی و هو سبی الی و لغم المولی و نعم النصیر
و غنیمت الی الی و الا متظلم است یا منور اگر منور است از آنکه قسم است
زجر و مسجع و عاری است که وزن شود و اما قافیه ندارد و مسجع است
له قافیه دارد و وزن ندارد و عاری است که ازین صود و عاری است یعنی

نوزن دارد تقافیه و می نوزن و تقافیه شعریت اما طلام منظم و تقسیم است
غزل و قصیده و شیع و قطعه و رباعی و فرد و سنوی و درج و مسموع
و مسموع و مسموع و مسموع و مسموع و مسموع و مسموع و مسموع و مسموع
و مسموع و مسموع و مسموع و مسموع و مسموع و مسموع و مسموع و مسموع
چندی است متی در وزن و تقافیه که نیست اما این ابیات مطلع است و مطلع می
گویند که هر دو مطلع از تقافیه در این باشد و الا نه این را مطلع نامند و در شعر و مسموع
که متجاور از حد مطلع است نباشد اگر چه بعضی از شعرا بی کفایت که از حد مطلع
کفایت اند اما الحال نظری غیر مسلک است و البته اسباب علم را بازده می کند
اند و هر شعری که زبانه بر آن باشد از از قصیده گویند و در حال غالباً در حال خوب
خال محب و وصف و حال غریب است و محبت و محبت و محبت و محبت و محبت و محبت
جامن از محبت چنان شده ام که ز غم جواری کجایان شده ام
کر و جهان من سوخت خود را در اجل کشیده ضیمان شده ام
بندت ای نیک خواه ای شنوم مسکه خود پند مردمان شده ام
کوه دردم سر را کنه چاهی که اگر بدلت گران شده ام

تو ازین گریه خسته روم آخر
که غلام تو را بیکان شده ام
بر کشیم جان بر لب آینه ناله زار دارد
مالد امل باد بوی زان چو گلزار دارد
دوستان من بویس دارم نهالیدن و بی
درد خون خورشید مانند ناله زار دارد
آرزو مندان باب و ده خدو را ناله
فرقت رویی غم آن گریه بسیار دارد

صد که دارم

صدقه دارم ولی چون باشد آن مرد در لطف کیکان ساعت ز باجم را بقتار آورد
شبت نرمی توبه کم اریم بارشادان باید ادم روی ساقی بار در کار آورد
غمزه توبه در لبش زاهد صداله موسی پیشانی کرده پیشو خمار آورد
زین دل خود کلام کار من بر کوا بر کشید

خسرو افرمان دلی کردن همین بار آورد
خودم که هستی نرم روی حویاش
سپار صد لوبه باطل سدا فرس
زلفی زلف زار باشد که روی خبر باید
ای حامی دار زینان جسته پیش و بشا
کونی شادمان ز حی جی جو عمره او
طاقت ندارد و آبرج از بارگی پیش
باری تهنه راندن از اسد سیم

خسرو یک طاره دار را ساد و ادبی
کر جان بکارت آید بار در کربش
حضرت خواجہ فز سیرانی عالم زنت

زلفی با و مدد ناصحی بر ادم
رخ بر رخ زلفی ناصحی بر ادم
شهره شهر شوا ناصحی بر ادم
ما ز دنیا و مکن تا ننگی بنی ادم
قد بر از که از سر و کنی از ادم
سعد شیرین منما مانگی فرهادم

می منخور باد کران تا سحر دم خون جگر
 سحرش تا کند سر فلک فریادم
 با ده با غیر منخور تا میری از خوشم
 یاد صوفی قوم ملن تا نروسی از یلایم
 زلفش را بکف من تا غنی در بندم
 چهره را آب من تا ندی بر بادم
 در چشم من سکن و بفریادم رس
 تا بسجاک در اصف نرود فریادم
 حاش الله که ز جور یونانم دوری
 این را از روز که در بند لوامم ازادم
 چون فلک سیر من تا کند شیخی از نظر او

رام شوتا بد بعد طالع فرخ زادم
 مرا جسمت چون افشان جز آن حال رو
 علام چشم آن تر کنم که در خوار میستی
 جهان بر صفت خواهد شد لایان چشم و
 بهلال شد نیم رس غم که با طوری شکش
 نکار من کلش رویت شکس سایلایم
 رصان عاقل و مار از آن چشم دوران موزم
 که با سدمه که نماید ز طای اسکان از تو
 همی هستت رکبان جس در زه باد
 بر از این گونه بجام از و حاد و حاد
 روان کور که از از حبش طر فکد است
 که بر طرف من زار من کرد و حمان رو
 کو کام دل غمی بیدی لغات از لوف می کشم
 که محرابم کرد و اند خیم ان و ستان رو
 و کر حور و پری را پس بگوید با حمان منی
 که این را از بچس جیست و لایان

اگر چه مرغ زرب هو حافظ و زمواداری
 به تیر غزه صیدش کرد چشم و آن حال رو

گاه بگو له غلث شمل یا شد بر دلورات و کمر مثل اصطفا
 خطای محبوب و گاه بغیر محبوب گاه بر انشیای منتهی و حایه نظر میسر و دهایی فرموده

از ان حال رو

ز من جان برود با و هوای کم گیر در جهانم نبود کعبه سراسر ای کم گیر
 دین دل سوخته کوشه محنت خورد کربا غنی بر دم رک و لوا ای کم گیر
 کربل محرمین زندگی تو به سافت در جسم بجای است صفای کم گیر
 ز عهدین خدایان خراب است کرباری کم کسپم و ریای کم گیر
 کر ز غشاق تو من بشدم عمر تو با در صفت کج کلان تنده قبا ای کم گیر
 زاهد ارسویا من ارسن تندرستی باید شمام لوسا دیم دعای کم گیر
 مستی آنست که اسام در مقطع غرا باید آرد چه متقدین این را کم رعایت
 بنوده اما بعد از صلح الدین شمس سعدی سراسر ای رحمه الله علیه نذر است در لغت غلغل و سطر است در اصطلاح مانند غلغل است درین شرط ان است
 ز غلغل غلغل و سطر است در اصطلاح مانند غلغل است درین شرط ان است نه خنده از حد لغویت باشد و این کاه در مدح و کاه در مذم
 و امور دیگر را دستاورد محمد الواسع جلی کوید از صفت بر تو می توان دید از اینجا مدح ای سویی بالا حوالش سوی من جواب
 چون کنی لونه نباشد ابرو بمعنان چون بری جمله نباشد رقی با لوم کاب
 از جیل مننهان سویی در سایه کمر چه در معنه حوالان کنی سر کوشه چشم خباب
 بر لوقصد از هوا سویی نشیب لیل در لوقراه از زمین سویی فرار می جاب
 نسبتی داری همانا با قضا بر این همان قربتی داری همانا با دعای سنجاب
 باز زبان کوچه و کتیبه تمام دنیا و کوه خون دل جهانم ز صحرای بی آرام و باب
 بکبت تازی بلبل از آری که با فردا برم شد زب و زرم تو عمر کس و پر عتاب

فی لبان جون مل از مغز من شد پر خوار
به چرخ زخم حزن از عمر من شد کسند
تنم از اوجان شاد و دل من گویو سخن
بر کسی از اوجار از آنکه من خون خواب
ناشنیده غم تو بود از این را نیست کوز
سخنم از مردی در دهن چهره و جور فارسی
بر سال دیده مرگ است تنگ او را و حسن
صاحب کبر و نگاه طبع حلق و لفظ او
رو صفا و دین و چشمه ماء معین
صد کواره ساختند از حضرت او یک
در سال و ناصحان که در وفات و مهر او است
و سمان و حاسد از در نفاق و کین او
مور و کبک در رویه و پشه بغوش او بند
کرزه مار از ازادی حره مار از ازادی
بد کمال از خوشی نماندند در محراب
از عقول باشد از اها همه سرس المصیر
از برای عمرش زانین در ایم حسین
سهم و خالی مسک از مرد و دامن قند صرف

فی رخان جون کل از جسم من شد پر
ما را که است از این سید من شد
طبع کام و در جام در وی اندک و جسم
سند و الو بر از حسن و شکم و حساب
چشمیده می تو بود از این را نیست کوز
سند جو میر از جو کل از این را نیست کوز
بجو من چشم سوز و غمت تلخ از او
سال و مره باشد منی فر و خلی تقدیر او
ما و مسک از او دایه و زخمش او
صد حسام آمیخته در محل آن یک
صلوات و از انبغیم و حسن الماب
دولت ناله از حرم شدت سودا و اعتقاد
از برای طعمه نر و بچکان بر قلاب
زنده پس از از نامون و شیر از او
یکه و اناش حرم نر خواند در موهط حساب
وز سعادت ناله از این را نیست کوز
سند و الو بر از حسن و شکم و حساب
در میضا العل و کوشش صام فی زرنه

فالم عاده ترا

خاتم جاه تراجرم قمر شایز ملکین
نامح از جلو ما نند سال و مبالد تاج
دین می چون عاقبت از زیند و صلی
ای ز هر قدرت کو کوریت ایمان
زنده در سمت مر و تون برون
و همس تو و بود در اسپاس عاشر
بشت چون خنک خنده روی چون برف
کر نو باباییه سخت لو آهوس مقام
چون کسی در دوزخ در عین رکند
دقت در بوان طبع و طمن بر سده است
از نای ملیح و اصفه باکی اطلع
ما نمی خرد ز معدن لعل و در زیم زور
روی چون ز رویار و موی چون سیم
ویده حساد تو ببر لوایت راهد

خیمه سخت تر و موس قریح مایط
عاسد از چشم لو باشد ز نور در اهراب
وان می حور عاصیان در هبت الحباب
و سی ز رشک طلعت زور در قنی افتاب
تازه در رایت شریعت حور طلعت
کر چه باسد ز نور شب بخور حور در صفا
چشم حور نالنده ابر و اسک حور نرس
در بود با سایی قد و تپه و راماب
حور قفص کرد و حور لاد و لال بر عتاب
تاز عالم کرده ایم مداحی نو اسباب
از غزل های لطیف و از سخن های کباب
باد حصان تر از ازنده در دوزخ و تاب
اسک حور در میم چشم حور لعل در
سینه اعدای تو مع حوادث راماب

کیم بس در کج کا و شناوش و داده
برم ساز و دزم دار و نام حوی و کامیاب

روا باشد که در قصیده و در یک مصرع
ما یله کله و مطلع است و بعضی ازین که مطلع

بست اول است بولس اما هر حال تحت آنست که چون تمام خواهد کرد در
قصیده مطلع دیگر اندازد و اشارتی بندان نماید حاجه کاتبی هر سید گفت

مطلع اول
بنا نهاد بر کعبه جانب کعبه در گل
بسم بحر کشت منور و الی الاصل
آب طراشید از قندیل و زرشکی گشت
شبنم مانع جمال احمد مختار گل
بهر عرک گل منسوب و نصب نامیه
التم حاجت از سلطان زریابار گل
خشتی از فیروزه دار و حلقه قوس رخ
بمحو هر سر و هر سر و سر و سر گل
دکشن قتل این محل بخواند بر سر و بلند
عرو سبیم شد کجاست زریابار گل

مطلع ثانیه
اسما و اوصاف در خواسته و در خسار گل
سبند برادر کس لاله ات در لاله گل
و عادتای عیار آنست که با فلان خمار شد و با بشی و آفرین قصیده مدحیه لازم دارند
نزد عرق قصیده حدیث مستنیر از در حاکم از ابا صدیقیت زیاده میگویند و صحاح
عجم تحت قصیده صدوریت مقرر بخوده اند التثنیب در لغت ذکر ارام
شبا است و وصف معشوق و شرح حال خود است در عموماً اصطلاح آنست
که صفت هر حکم که کند و هر حال را که شرح دهند حواله احوال و اوصاف عینی حواله جسمی
مانند صفت لعل و رخسار و گل و منظر ادبی که شعرا بر این کار و در و در و در و در
آن بندند مدام و مدام از انشای ایشانند اما بجز ایاتی که در این قصیده باشد مباح

تکمیل این فضا

بشمار خجالت کفار شب در زرم
 هر دو خواست جدال ریبی و فضل
 لغت فضل من از روز فزون اند را که
 نزد یزدان زیر پستیدن روز عابد
 قوم را سوی مساجات شب که کلمه
 قمر حج شب کرد محمد بد و نیم
 هست در روز اوقات که سحر است مار
 آسمان از تو بود چو می در شش کعبه
 هر همه سال عرب را بعد از راه است
 در کین از لب نشیند شعله و کفت
 روز را عیب طبعه بکنی کای و غرض
 روزه بر خلق که در اندر و راست است
 روز حواحد که بخواستن چشمت
 روی افاق رمن چو کاید نور کشت
 مرمرا کونه اسلام سرا کونه لغت
 و خیل نخوم لاجه باشند که پال
 کوزاه نو سهندمه و سال عرب
 ماه نوار صنوبر سید من از اید نور

سکر کشی که زول در کنند شربت
 در میان رفت فراوان سخن از حد و دم
 روز را که در شب باز خداوند قدم
 مساجد و عابد را است فراق و قدم
 (نیم) شب است جدال و از سید اوستم
 سوی معراج بر رفت به کعبه
 در غار سحر شب فجر شعی بود و ارم
 در من آراسته بر سکن میانه ارم
 سیر نراه مست از بر حسرت ارم
 غامش بی کن چه در آبی سخن
 روز را که پیش کور و کس است
 بحرم حج بر و راست معراج ارم
 روز بد سیر و حرم همه مردم زدم
 دیده سلی رمن کوز را اید نور
 مرمرا جامه شادی و تیرا به کعبه
 بکبر سیر و حرم سید من از ارم
 ز اصاب کعبه حرم و حرم
 از بی حدت حرم سید کند شربت

از نیم بازار

از در لایحه سه نماز است بر روز و دو شب / زبان ساز گویم آید که رمن مستی کم
 که چه نزد آید حور سید هم او نه ز دست / که چه نزد آید دین را هم او نه ز دست
 در بقول موی راهی توانی که بود / در میان حکم کن ای اجل خدا و علم
 انقبض ... در لغت پاره است از جبری القطع منشی تعی طالع مننه و
 اصطلاح آیات جدیدی که متحدند در تافیه و وزن و مسلح ندارد زیرا که اگر مطلع
 خدایا در و حال مست اگر متجاوز است از دوازده بیت فیه الی کم
 از آن است غزل است حکم النوری رحمه الله علیه گوید
 یامی مراح و دغنیایری ساه حرف / دوش نوزد من آمدن بسره حرف
 بنش از دم شرایب خون خور / نر دس از دم میان منی مریح از هر
 و آن حرفان و سانس من کرد مرغ / کای ثلاث ابلح و ای صبار الی صبر
 کرده ان نبود و او را با نریخی شایب / چون میان بود و او را لا لایب اندی کم

مطربی مسلک سرور الی کی سخن / علم موسیقی جنبس لطم نیکو تر بود
 رانده این علم اگر دست باید در لطم / و این نر و اراست کاندز طاهر و دفر بود
 با سحر ... که من در هر دو حیلم / هر دو را بسته بروردی که از نور بود
 لطم با کدم سه دفر در تحریر اندی / علم موسیقی سه دیلر بودی از نور بود
 زو ... این هر دو ... / کوهده انضاف آن که هر دو از نور بود
 انظم را علمی تصور کن مقس هو تمام / کونه محتاج است بهام و دغنیایری کم

کمر کسی می زیر و بم نظمی نخواهد بود
بس در معنی صورت کمال صحت کمال
بایزن را این که صورت دارد و کفاری
رطم را حاصل هر دو معنی و غیره کورسی
من کسی را آدمی دارم که داند انقدر

خمی می سیج نقصان می یلفظ ادره
لبرای سخن مجاح سخن پرور بود
لاجرم در گفت مجاح کس در کور بود
میست عسی اگر عوس خوشی را در کور
کمر داند پر سدا من و در نپر سدا

هست در عالم دینی از روی معنی معتبر
هر که را این هر دو در دلت هر دو هست
دانه با این هر دو دینی کاری ندارد کوی کرد

حامد در دین بر و تیر و تیر
در مکی داند شش در کوی دنیا بیا
در سوم سداست در کوی در و داج کلم

در جواب دی و دوی هر که کاریش ارد
اگر او کرد و گفت او را شمر مرد تمام
اگر نه فی رز و گفت او را بدان جرمیم مرد

باجو لغوی بود کمر بر زمان اگر سخن
فدا کلام کرد و بگفت او را لغوی سخن
و اگر نه کار کرد و بگفت او را لغوی سخن

خواجده اسفندیار میدا پی
من نسهرام و دلی با من
رخورد زال را به پرسیدم
گفت افرا سیاه وقت شوی
باده چون دم سیاه سان

کمر بر سخنم ز رخ روین تن
رستمی می کند همه سخن
حالتم را چه خیل است همه سخن
کمر بر کلام آوردن از این سخن
سخن فی تیره چون چه میرن

در دلی

کرم رستی تو منی فرید و نم و ترا که لغو د بالست من
 همچو ضحاک با کھان بجم مارهای بجات بر کردن
 و عیال غنی است از دویستی که مغفاند در قافیه در و درنی که مختص برانست مرز و
 بیوم او را فانیه طریت و این را حصی و دویستی و چهار مصرعی سر مامند را یی
 شکله چند را با غی سبت می بود
 در حسن که کار بد کند مرد بد و است
 بنده مانکنده را مردمان
 ی الف غیر من و غیر سبایت
 داده سپانی لوزاری مسکفت
 سیمانی شد بولای و کار شایست
 میل و فاداری اسیک زل جان
 بجران تو خون غم تو فی پایست
 رلف ملک که بار و لھا کنشد
 غم دایع نهم بر دل و غم خون کشی
 سبت دل خود در کرد دست لم
 باد و باد لم جو بوی کو گرفت
 مون در غم و دلشسته و بر آرد یاد
 ی کشه لبست مسل شمر بن سنجی

و آنکس که گوید بکند بهر ارادت
 در مدح و رندانه حبال زن به آرد
 از طرف با کوس سمن سیمایت
 ستر نامیم فدای ستر نامی پایست
 دیدوست بیا و گذر از هر چه گذشت
 در غم و حفا داری ای یک دست
 وصل و جو بر صم زدن مکران است
 بسیاری موه ساخت از انقصا است
 فایده رکل و سراب کلون نمشی
 ممنون گمشدی چه ممنون نمشی
 بگذشت مرا و جوی کو گرفت
 بوی کو رفته بود و دخی کو گرفت
 ما چند ز کبر و ناز ما را سکنی

بشرح سر زلف ت و اوی سخم

در هر صده دست پرورت ای ازین

از جلدی باروی تو بر روی هوا

ای آمده می بوی تنک اندر گل

در چشم لوبار بچو کف اندر می

همه شب که می درین

گفتم که دمی جز در مرا درانی

آخر دیدم که در وفا و بهرت

روا نموده در ایامی

باما جو خاری بجز نایان خون می

از بخت من است این همه لوتی

من خود شده ام جوابت کشتن

خود چون خودم فکند بر گردن خویش

بایری رویی اگر سحاه با سیدی

شد زلف زلفی که لوسید بای دو

زبان رویی همیشه بر منش سکنی

بسیار چنین بود که یک صبح خدنگ

و زبانه بهم گرفت و چون خیل کلنگ

بیدل کند که زنگ اندر گل

خز رویی لوتی بچو کف اندر می

همه شب که می درین

بیا که دمی بر من و سامانی

کردل سوزم نه سوزدت و دانی

مدتی از تو بفریاد می آید

باجله بهاری و بیا بچون روی

وزنه لوتی بخت جهان سیر می

خود آنچه داد خواه از من و خویش

در روز جزا و من و خویش

بیک سیدی که خواهم در این عالم

بسیار می توانی که بگری و بگری

هم در این بهر چنین روزها و شب

که درین عالم

کر من بکمال و محامل بوی خوشتر کردی / فاصی چشم به عظیم تو از جا خیزد
 از ضعف تو بوی سده ام خوشتر کند / بکرچه در افناد به پسمیده اش
 نو در روی جان به قیل و میروم کشید / که مردم در بلا بهتر که در بیم بلا باشد
 میسودی بارت از این است که متفق اند در آن / که هر می از آن در وفا نه
 دارد و صرستی بر فاذیه خاص علیّه است / و این را از روح نیکو کند جهت بر حکایت
 از غفلت و این شهرت می شود جعفر یاری / و زن این را از اجفات کج مطلق می نویسد
 سر لعل است میفتکند فاعل از من و زن / است محزون را که از شرح لطاف الدین بوی
 و مطلع اند و قرال سعدین در هر حسرت و هلوکی / رحمه الله عليهم جل جلاله و الله اعلم

بجز کرمی داشت یکی تازه باغ / لاله در شنده در و خون حراغ
 سر و گل و یک کشیده زده / نار بهی سیب بهم در شده
 نرس سرست بطرف چمن / عریده کن با سمن و یا سمن
 بر سر صر شاخ سرانیده / هوکس بری عقل را بنیده
 صاحب تمان چو پی رده دل / و ز هوکس اندر بغل او رده پل
 آبر و آن سر در هر لاشه / تو شنه جان داد بهر خوشه
 کرد و گذر بر طرف میوه دار / دیده یکی مرعک دیوانه دار
 چو گل از یک کشیده در ماند / صرچه بمیدید میگرد باز
 میزد و میگرد و برورشید / بختنه و با بختنه فرو میفکند

برزگر از کینه خنان بر فروخت
و آنیک بستر و تله بر نهاده
مرد و بود لوی رکبین که بخت
وام بر آنگنده بر اصیحت مرغ
مرغک بچاره بنالید زار
باد و چه افکنده اندر صورت
دست ز خون رکبین از سر زار
بهدست آنکه محال سخن
ببند دوم آنکه ز غم در گذر
پس بسویم آنکه میرا کردی
کوس کن ار آنکه نسیمی رنج
مرد جهان من کرم آباد کرد
جست تو سر کی که همدار جهان
بر سر سناخ شد دلاوار کرد
گفت چه دانی که در دست شد
بر صفت بیضه ببط کوهری
مرد پشمان بنده از او
سخت نبودت که بر آری

کاش خشمش همه عالم فروخت
مرغک عامل بس که بر باد
زود و در کام و بسوس برشت
مایه بر کرد و در آرد بر بلخ
گفت جوهر و سحیان زینهار
قوت از من بفرست و تقویت
ما به نصیحت و حقیقت پاکار
مهر که نکوید بتو باور بمن
مال که از دست شدت علم بخور
در می میری که نیاهی میو
این که نصیحت که بدایت از کس
وز می از اویش آزاد کرد
مرغک دانا گرفت بایان
در دلی مرد در ساز کرد
ما چه سناسی که هر لغت که بد
در سکیم بود به از کشور می
غصه غم که شود و چه غم
مرد به غم خود از دل بر خور می

باز از آمد

باز در آمد نفون و فونب
گفت بمرح ارسن این در کذر
مونش من پس و دلارم من
ما چودل و دیده کلودرست
مرح بجنید در آمد برار
مالمشینده لودی باحوال مال
زود فوالموس شدت چین
چو که شنید ی خبر مال من
سیر ط کرده بودم ای کینه توی
صفت نبود ریضه بطیشکی
مرح که از صفت نه افزون بود
عقل و خرد که شد یا درت
غم و خوری چون رفت روت
مالوسی بندر آسا جلال

وز عوس مال شده باکیب
صحبت لوبه رصو اران کو صو
مازه کن اردصل خود ایام من
کر خوریم خون که نیاز ارست
گفت رصعی آبله نیرنگ ساز
خون مرا و انشه لودی صلال
ارچه شد ی طالب بوندن
در کف لومون لودلوال من
بالو که ستری نیب فی محوی
در سکیم کو یک کنجشلمی
در سگمش ریضه کوجون بود
مال که خود مت در سمرست
این نه مال است که شد باور
غم تخوری در طلب ملک مال

میر حسینی دلکسره مزاد المعافرن وزن این ار مر اصفیات مزج افروب
مقبوض معذوف مکسالت معقول مفاعل معقولن وزن این است کعبه العرآن
حکیم مایه اولی محتون شیخ نظامی و سکون تکی حضرت امیر خسرو و جلوی
ارحمه الله علیه و مولوی کامی و ملکین سج مضی میانه سکدری امیر خسرو و جلوی طایفه محمد

سنیدم که منوی این طوطی کاک
میرفت همه سپاه بالو
نکته بخیرانه گذر کرد
بهری نه که افساب پر نور
بر رسید که این چه ساید
در کوچه این معاک دلیه
چون را دیدن معاک دان نور
چون بار کرد سوی او چشم
گفت ای سده عول این کدکاه
بهر چه نگروی احترام
داجی که منم رجعت فیروز
در یاد دل و اقباب ریم
بهر ار سر وقت بایکند
نه پشت و نروسی عالمی بو
در دران ملک که شمانت
نه عول و نه عالم درین کوی
عقل بوسی کر بر ای سی
با من چه برابر می کنی تو
دوبنده من که حرص دارند

روزی ز منها مکر سکندر
وان قسمت و جاه و مال باو
بهری ز خراجی بر بدران
در چشم سکندر آمد از دور
دین گیت که منماید افر
بیهوده نیارشد این چنین
بهر ار سر وقت عودت
نکاه سکندر شنید چشم
عقل چه شده درین راه
اگر سکندر است با من
پشت همه روی عالم افروز
رق ملک است زیر پام
گفت این همه نیم جو نیرد
کند که گشت آدمی بو
بهر ساعتش از لوص و حرارت
همشیا تر از روم بعد روی
مغرور و دروزه هر خویشی
چون بنده بنفرتی کنی تو
بر لوم هر روز سر فرارند

آریان شده زمین سخن سکندر . میفکنده کلاه ساهی ارپس
 ار جملت خود بغیر میازد . نمر کعب با پای سپهر میارد
 بهر ار سر حال به نمودن . کادر همه وقت یار بودش
 مین زاده الماس و من امیر سنی و من این سکندر سی حضرت امیر سرود و جلوی علامه الرحمة
 والفقران ذری این مرآتات بحر متعارف مقصود من است فعلین فعلین
 فعلین درین بحر است سنانم و لولف النخ حکیم فردوسی و سکندر نامه ص ۱۳۸
 کنجی و ساهی مایلون خواجه کرمانی رحمة الله علیه نامه خا بیه
 سیدم که زبیری کج اندیشه . همی زو ساهی خرد تیشه
 ار رجا که در دل کجی میشه دست . به معراج معبر اندیشه داشت
 ار رجا که فکر ت سمر اندر گشت . دمی چون لوان رغن و بار گشت
 درین وضع با حککان ضعیفام . جلگه کردی بسودای جام
 مگر چاست کاهی ز بهنامی گشت . تما ساکان کوی انی گشت
 بتن کوی جامه زین دور کرد . لب سره در چشمه لوز کرد
 جو در آب فوطه ز آمد برون . ز می در خود را بهر سی درون
 کی آمد و کار پر در حشش . بکد با لوی تفت خود حشش
 بدان گونه در عهد رخ جمال . سس تفت فرزند در بهشت سال
 گنجی سوزنم بر فرار گشت . همی رلب کوی اندام گشت
 چو مار از ده آب سر گرفت . تا سا بهر حاب در گرفت

چه سنده بهان اولین غسل گاه
سلاح و سلب بچنان حرکات
جمل شسته زاده نشه عامه لسی
بسر و اندر لخت زین باسی لغز
بر روی گرفت اخیره روستنی
خردست لال جمل است و صبح
بلکلی که کوفتن حیران بود
خرد گریه حیره کرد و زبون
موی با نهامی غن سلمان سال زن این مراحات بل مسکست
فاعلام با علام فاعلات و برن است کتاب تطاب موی کولکاه
جلال الدین رومی منظر الطیر شرح درو الدین عطار رحمه الله العزیز حکایت
کردی از اسوب کرد و نهایی چه
دید سهری بر همان دیر و کوی
ان مئی را از برون عوم جرون
ان مئی را از من زود و شمال
مسرد مکن چون بریدان کار و بار
گفت که با در صفت مردم کنم
یک نشانه هر خود نا کرده ساز

که از راه کم کرده کم کرده راه
زمان را بهمان چاشت که روزار
زهر ساحت ترک که بخت خاتم شش
بیرون کرد و ما خولیا را تر مغر
ولیکن لیس از چند عدد ری فی
که از رسته را دور و دور و صبح
خرد را چه یارای طیران بود
ز دریا کی معنی کی امید برون
موی با نهامی غن سلمان سال زن این مراحات بل مسکست
فاعلام با علام فاعلات و برن است کتاب تطاب موی کولکاه
جلال الدین رومی منظر الطیر شرح درو الدین عطار رحمه الله العزیز حکایت
کردی از اسوب کرد و نهایی چه
دید سهری بر همان دیر و کوی
ان مئی را از برون عوم جرون
ان مئی را از من زود و شمال
مسرد مکن چون بریدان کار و بار
گفت که با در صفت مردم کنم
یک نشانه هر خود نا کرده ساز

العالم

ان کدو بهر نشان بر مای بخت	افاق ایک کدو بود شمس است
مار خود چون به منید ان کدو	ما خود را کم کند در سر و لوی
در پیش افساده ما جامی نمود	رنگی ان را در او است بود
برین خود بخت و غراب افاراد	ان کدو را خالی از سر مار کرد
بسه برای کسی سبوی از	کرد چون بیدار شد در ان کدو
که تو خیر ان ماده ام در کار خویش	بانگ مری که خیر می کنش
در منم ان خون کدو برای است	از منم یا یونمید ارم درست
در سمار می سیم چشم	در تری ان من کجا نم سیم
که منقطع	کم بودی غنای او می من بسکه
است فاعلا من فاعلین در ان است حدیقه حکیم شامی و مانع ارم	کم بودی غنای او می من بسکه
مولانا می کنیم شامی و محقق کرم طعام الدن در دست امر سر و دهوی	کم بودی غنای او می من بسکه
ماره روی نو نازنین بد فی	دست در ده مقام موهومی
یکد و غم رو عشق خواب لال	بود در کنج خانه مال مال
برو آن در یحس کیر و هر	روزی اجاد حشش کهنه
جست بالای در مساحت	کردن بر دو خیک سر خربست
خر کواره بشهر روی نهاد	مردوار اگر کرده آزاد
آید لزه بدید عیاری	اچون رده در کشت مقداری

بهشکلی برش گرفت کای خوار
 از کجای میرسی چه داری مار
 گفت باکس نه کارم نیست
 بار من رو عن است میگویشم
 گفت بکشای بار خوشش
 یا هم اینجا باشش شما رم
 زن فرودست بادرش کشاد
 مردیک خیک رادهان برید
 داد در دست زن که دار نگاه
 زود بکشاد خیک و کسیر
 چون دو دسش خیک سخته
 کرد بدون زبانی سر داسش
 زن بچاره چون برفع فساد
 را که چون کورد خشکی آینهخت
 بضرورت بکارتن در دوا
 کور روغن فراغش لودی
 بکستی از خیک خیک و خیک

بک خورشید و ماه در چادر
 وادین سهر کاله داری کار
 رفتن ارده حرا صطرا رم سیت
 ریش رسا نم نشهر نفوسم
 میروم کوی ده فیروزه
 تو بده من بشهر یو بزم
 خیک معاودوشی مرد و خاد
 روغنش بر امتحان کشید
 باجیک در کشایم راه
 داد بچاره را بدست دگر
 دست برده بدست احسته
 بست کالای خوشی در داسش
 توانست در خوشی کشاد
 خیک روغن خیک ره میرخت
 مام و ماموسی را بکوسه جهاد
 دامن عصمتش نیالودی
 کار را بر حرفت کردی تنگ

در وقت قبله ایام غزله کسوفی آیم جانان زان زمانه که است و هم
 مسکن از غافل معافان بولین دران است که من سر و شمع لطام الدین خیک سحر

دلنشینان

و عسکره امیر حمزه و دهلوی و یوسف زلیخا مولوی جامی جو خوش گشته حواله سلمان رحمت علی
 کمی سد عجب جوان بر مجنون
 که ای عقل و حرد ره داد و بر باد
 ترا با کوه و صحرا طر فیه کارست
 که نیدی را ز سوز و لولایست
 ازین نس بر مراد خویش کس کام
 که نیدی شبهر غم و دلال است
 جو محزون را سدا دل آسانه در کس
 که ای نادان کجا و این ششم را
 بر اما این مومن رنگ در رنگ
 سوگی کرد و لم میره بدانی
 من سحره الا ز مولوی عبدالرحمان جامی رحمه الله و زن این را مرا حفات
 رمل محزون بیا لم کس است فاعلان علان علان و بر این وزن سوگی لم واقع
 بنده غر حضرت امیر حمزه و دهلوی در کس سپهر و استانی کفنه رحمه الله علیه
 محبت زاده از نخت جابه
 با تکر قدمی بر میداشت
 عالمی نشت و قمار در زنده
 گفت گشتی مایه جوان بند مرو
 این روشت چو خوشی خدای
 برو و میخواید از صحر کوشه افشون
 ز راه و ماله ات خارا بفرماید
 همی بهوده صحر جاب عمارت
 دلت را از تب و تاب حریت
 مگر از حسن باز دیگر آرام
 کرم تن کام دل از وی محال است
 بجوشید و جو گفت اندر جنس
 میانوب این دل اندوه کشم را
 سر بیا من دل داده اهنک
 که جو خوشی بهر است از مردانی
 می خرامید طر فانه بر راه
 با تخته علمی می افروخت
 دلت از نور خدا در زنده
 بند سجنده بران بشنو
 بارش از دشت ناخوشی

طبع او را در سخن پیدا نیست
کامی بازگفتار تو بر من بابکا
اولت بودی بقطره آب
از آن که تا بنبار آمده
آخرت خفت افساد خاک
در میان که سر را بر خوشی است
تنت آراسته از کوچه و در
که بخود هست شمس ادمت
از من این نکته فراموش مکن

با یک برداشت و نهادنی گفت
 میسای که کم گفت آری
 که از آن شستن تو نیست صواب
 از ره بول دو بار آمده
 کمره میهمان سگی تیره مغالسه
 روز و شب کار تو سر می آید
 چون بکشید شکم به چرخین پر
 لب کشا دم بشناسد گریست
 مدحمت مدح از آن گوشین

ازین این مکه بر کویس
بر سخن بنیان دانشین و دانشوران سخن ازین است که آنچه با این سخن
از اصعب اعتبار نموده اند ازین قبیل الرضا علیه السلام می فرمود من بعد منی
می شود چون ضعت فی صبح در طلوع درخت و خوب می آید درین طایفه که در
ابتدای از آن نموده می آید و بمن البدل الاستغاث و التوفیق و تسبیح و تبارک و تعالی
بواسطه است در خبری و در خبری اصطلاح بلغا عبارت است از آنکه منشی یا شایع
سخن را خایه نماید و در برابر سخن حکم حکم بسیار که متساوی الوزن و متساوی العواری
باشد مثل الذی ان یجید ان للایار لغی لغیم و ان الغیار لغی حمیم مقابله الذی یغیر
و حمیم و اقع است مثل الذی یغیر افضل المحلقات علی کل النجیات اللهم اقبل توبتی و

طبیعی و درسی

جنتی و حرار سی عبد الوارث حبلی آغده رحمة الله علیه
 آراش ایا و شد رخسارم آرای لو اسات عشاق شد دیدار و آرای لو
 شد باغ پر از شعله از آنکه بلبل شد راغ پر از شعله از لاله عین
 صفا می صفوت رو بر شریک بهار هوا می حینت کویت بهیبت کشتار
 شیدا و طوطا افسیده ایست که تمام آن رعایت این صفت نموده لاجت
 ای منور بگو سخوم جمال و سی مقدر بتور رسوم جمال
 بوکسانیت قدر نور نعیم اسماست صدر تور جلال
 کم خدمت تو باذل دولت حضرت تو مقبل اقبال
 تیره پیش فصائل تو نجوم خیره پیش شمایل تو سما
 در کرامت ترا بود نظیر در شهامت ترا بود همال
 و در اشعار ابوالفرج فردوسی انثر رعایت این صنوعات و بعضی الاصل عرب
 ترصیع را از اقسام سبع نموده اند را سه صنف حساب نموده اند : سبع خمیس
 هر چند در صنف در نقوش صنوعات در صنف و زلف ناما چون صنعتی دیگر در مشتمل
 بس عجیب میسر بر دو شاخه مع الخمیس فردز نیایارم از نواریاری
 من نیایارم از نواریاری : چون از دشتی همه خیر از گوشت : چو از دشتی
 همه خیر از گوشت : بیارم و کارزار تو در دانی : بیارم و کارزار تو در دانی
 کور لغت مانند بودن از در اصطلاح است که دیر با سماع و دلفظ نایاده

از یک جنس نزدیک مکرر یار که در گفتن یا نوشتن مانند صم باشد و در معنی مختلف این را
 بنوعی است بحین نام و بحین نام قص بحین زاید و بحین کم که بحین مکرر و بحین
 و بحین خطایه است که در گفتن یا نوشتن در یک نام در سطر آورده شود که در
 و کماست مثل مکرر باشد و در معنی متغایر و در حرکات و سکات میان ایشان اصباغ نام
 زیاده و نقصانی نباشد چنانکه لفظ شاه درین ایام حسوسه تا زلفت را خداوند
 کرار ساخته کرد و دست آن سبطه مساید از رسانه کرد لغیه ای که فغان بعد از آه
 مشهوری و بی زبانه روی نورشید و در مشهوری و در هر دو یک وجه است که
 اگر برای حسن است و دلیل آن برای بسیار بوده که من فارغیم بعد از برای
 اگر روی را نسبت بکمال که دم خط کفیم که اگر موسی را مسکت خط کفیم خط کفیم
 و خط لفظی غامضه نام و لایبی است و بعضی غمخوار کوندان و بعضی غمخوار است که گفته اند
 که خطا خطا است و در هر یک که کماهی بد خطه السامی فرموده و بعضی بر دل نیمه از
 بویاکی کی و آتش زخم از غمت جوئی فی درمی یا یک خطه وصال و نسبی و نام
 از هر یک که در رتبه کی و در هر یک که در رتبه کی و در هر یک که در رتبه کی و در هر یک که در رتبه کی
 دست برد بر دهان برد که در آذر بر آذر میمان شده و این قسم را بحین تصریح
 بگویند بنسبت که در گفتن یا نوشتن که در گفتن یا نوشتن که در گفتن یا نوشتن که در گفتن یا نوشتن
 در حرکات مختلف و این را بحین محسن نامند مثال قول سر قدس علیه السلام لا اله الا الله
 حلقی چهارست محسن خلعی در بارسی و افنی گفته اند و ساعدی در حلقی و حلقی و حلقی
 و سواد می بخت و سواد می بخت و سواد می بخت و سواد می بخت و سواد می بخت و سواد می بخت

در اول کوشم بود. کوشیدم می بود غیر از چشم. چه کسی که بر سر پنجم کوشم بود
مراد از تمثیل صراح اول است که ببرد در این واقع است. چنان باشد که از
در کلام متجانس در کلام واقع شده یکی از دیوکی کوفی زاید باشد این بر سه قسم است یا
اگر زاید می در اول کلمه. اگر متجانس است یا در وسط یا در آخر. این سه قسم را در اول
الثبت الساق بالاساق الی یک یکنید اللسان. مهم از حور ملک شمس زانو از
سنبه دیوانه و شید از غم یار و یار و صحرای که کاهی موطا السامی غمره فرموده اند
توحید. بی خبر از کبرش در اوج. مهیا زوهر عالم را مواجب. نهاده
نهاد و می خود. بدین سخن خود کسی که در خود می از چشم می یارب نبود اول اگر
مخوب طایرین. آخر ملک است از اسرار است که نامش. قسم است مولا نامی طوق
کفیه. ای از زمین در دهان خبر است. که نموده می موسی شده ام از ناله می می
بست با رایت لوفایه خال. شکاف مضیق تو شاعر شماره. و این قسم تغییر را بین
بدین می از تمثیل در لغت و این در از کردن است. کس که چنان باشد که
در لفظ متجانس در لفظ یا در سر و وضع شود یکی از آنها بر اصل وضع واضح باشد و دیگری
مرکب است بر کسی مانند او که در این دو قسم است. قسم اول. اگر در لفظ در کتاب
متشابه که در کتاب باشد و این را که متشابه خوانند و در این است سه رخ متجانس
از پشت نیار از کسی. تا بین آن به یروفاط نما را از کسی. خورشید که نور دیده
از لطف است. مایه شد پیشی بمانده شده. فریاد از دلت جوان لغایت
ما حورا چه کرد از دلت. از محمد است. من با هم حقیقت از صنم زنایم.
با برکشی رها به هم زنایم. ما چند هیچی مع شتم زنایم. باید که کنی لطف و نرم گوییم.

مهلا فی مستحق که در کام آن در ترس نیستی قاصد رعایت نموده و ایراد است
 در احکام و ای بر حجت عالمی کار سازد. جلد عالم را بر حجت کار سازد. بلکه هستی
 که هر طایفه از صفای که کرده نموده که مطلق صفای که در فروع و قلم اکا بتی به حجت
 کشیدیم که بتی به دویم قسم دوم از جنس هر که الی هر دو لفظ معنی عبارت
 باشند در کارهای مختلف در آن که نیستی فوق نامند و آنچه را ای بر سر هر که
 باید که بسوی بنده می برسی آئی من بر لب یک دیوه رسایم ما بر لب یک کلب
 نرسائی ای دلبر عشقی تر سائی به جوابم که بنده بهی بر سائی که
 چشم تر از استین بانی که بر لب یک کلب تر سائی ساه بهی بر سائی
 خورم دل اک باهش می لرزی ان جور که روح را سوزدش گویند که ساه
 مارش می لرزی ساه می طرک مارا بر روی از هم از جان لب لبه در سائی
 از عینم در شمار عرق ز درامش بر کلب چون دید انور مغفول کلب
 ایچان باشد که در او از ساه یا ایات در لفظ معنی ساه می لرزی
 ساینده در او بود که در صدر می از آنها حرمی زاده هم باشد و از انجس روح بر می ماند
 و تحسین و غیر گویند مثال در یاری البنیذ بغیر النعیم غم و بغیر اللدسم
 در دربار سی جوفه سلمان با صی رحمته علیه السلام از دست کلب را چون در دربار
 عراب بر ساید و گویند کار ای بعل الشیثین در دل طایران بغیر دل بر دل کار
 ای برت کار کار بر طرف جویار می بخور و گوشتی اکنون که در زمین حشاش
 سازد و نظر آن من صور جلی را بر کتب است که در تمام این عیال من نموده و

گفته این مرد بند را اینجا شنبست میگوید و منند
 جان من سرفروخته می خوردن کنار حوضی
 برده از طرف بستان پس جو سگی گوی
 بایست که کار و غنیمت خری و شنبی گوی
 و از دم لطف من گشت چون سگی گوی
 چون قتل شنب لندین جسم من بر لاله
 مردم را سگی گوی در دوده با ناخیر
 آهوی را در دانه مدام دروی را شنب گوی
 امی از من با دروی زناه تیر
 بچو سر در حکر در و زخم تیر
 وزن اجنبی را مع شودی چه سینه
 و لم تروطار نو ناز من نازده چل شنب کل در تورا
 لفظ بودین در بیت اجنبی اگر که در میان
 یسری ای کوی کوی رخ سخن بگویت کیم
 شوم که محبت تویم در سر و تویم پیش رویت
 ستاو و لفظ میاز دارک شنب که در کمر و زلف
 بخت الحس معصومه با صیبه هاله و در با بسی به برفش
 چون لطف من گشت چون سگی گوی
 ای سخی بران کابل و کسمیر
 هست مردم را در لب کیر و کوی
 لاله سرخی با دمه سم از لوس کام چار
 عهده لطف کنعان را دل بوز و زجر
 و لواند بود که در اوسط و لفظ می
 افسا در انا و دل مکا لک کار
 و یسری ای کوی کوی رخ سخن بگویت کیم
 شوم که محبت تویم در سر و تویم پیش رویت
 ستاو و لفظ میاز دارک شنب که در کمر و زلف
 بخت الحس معصومه با صیبه هاله و در با بسی به برفش

در جامن فکند سراب لبث نثر از عدالت افان کشته ارافات به طبعیت ازاد بود
 از آراء به بگویم لبث به دیده روز و کین هر مقامی را از تقالی به و از هر محفل
 قریب المرح با شد مطروحه صایغ نامند و اگر بعد المرح بود مطروحه کوین کین
 حسن باشد که در طم با و در سر حرفه با زیاده بیایند که در کبابت موافق باشند و در حرفه
 متباین به سال از قرآن محیط است عرفا لها و هم کیم چون با هم به یون جمعا ضما و
 با و می به خوان که در دل حاکم کین کشیده اند و در حاکم کین کشیده اند
 چون کشند که سراب لبث ازاد کنند دل کشند و به نام با و می به یون جمعا ضما و
 ضعیف است از این در یک کیم قافانی به چار و هر که خوشی در دل جای را که
 حرفی به شعر به این غار ز جوت به مال کشیدن و لو کشیدن که سر از کسان
 پاده کشیدن و لو کشیدن به و در است و لا حول است که حاکم کین کشیده اند
 دران برادر که متعدد و مایع شود و چنانچه درین بیت در صومعه به یون جمعا ضما و
 است به حوالان جهان و این کسان کشیدن در حاکم کین کشیده اند و دران کسان
 چمن کوبی ز تن به یون به و این زید و موری و کین کشیدن ازین به و این کسان
 نو و این کین کشیدن به و این زید و موری و کین کشیدن ازین به و این کسان
 به هر حال مندیارلان از حاکم کین کشیدن به و این زید و موری و کین کشیدن ازین
 اگر در انشای اربعه کلام لفظ و این به و این زید و موری و کین کشیدن ازین
 کلام و این کین کشیدن به و این زید و موری و کین کشیدن ازین به و این کسان
 معرفت شعر شعرا که رعایت از این کلام و این زید و موری و کین کشیدن ازین

و فاما در ده در مان باشند و فاد ابا بید کرده سال رعایت ضمانت متوالیه که کم شد
 تر سنج و کلین بسکفت خون بر و شش به بل سر و حاصل نزد علل و فرو شش به حال
 بیدارت متوالیه به هشتی چهره می رشتی به زنی مهری برشت دل سرشتی و هم
 بر یونوخ عربست که حروف بیت همه بخوبی باشد چنان بکنند در مان به او بیا
 با وفا یا همه حروف سلی باشد که در مان بکنند در مان به عقیقه ها و عقیقه ها
 یا که حروف جمله نموی باشد که در روی فی لب زبان حرکت کند چنانکه در هر یک
 که در هر یک در اصل داشت باشد تا در لغت سکاهن است و در اصطلاح
 چنانست که در علم با در سنر کلامی جمع کرده شود که حروف نه در لغت استقرار متجانس
 اگر در باشد و هر آنست که از این کلمه شش باشد اگر از فضایی این باب را در صوت
 از جمله کیس است و ده اند مثال از در ان محید فروخ در میان و نیست نغمه از جفت پیری
 علیه و سلم و الله انظروا الظلمات یوم القیامت و نیز از راسی حمد و از راسی او فرو
 آفرین فراوان آفرینده را که چندین عوارف عرفان در حق من ناسپاس نامی کمال
 داشت و از انظم مایه سی حضرت امیر خسرو و صلی رحمة الله علیه میفرمایند که گاه بر سیم
 سودا گشت که در آوردن از تر و درشت به حکم زره زهر قبولت بمن رسد و در و
 از زری به تر یا بر و رسد که شافیت جمالی می خورم به علامه عالمی با انواع علوم و مثال
 صفات صورت و است صفا کمالی دارد و می توانی گشت که چنانچه جاد و از
 و این صنعت را از اقتضای نیز خوانند که سیم به جمع در لغت ندارد که در است
 که مثال این در و اصطلاح سیم است سیم متوازی و سیم مطوف و سیم محاذ و سیم
 قسم اول را مخصوص در سنر داشته اند سیم متوازی است که در و در و تینه یا دو

مصرع و نظم در مقابل یکدیگر واقع نشود که در وزن و قافیه و از روی عدد حرف و متساوی
و برابر باشند چنانچه در بیاضیات به همان کردیاوت لبردهان : بیان کرده
بعقد کمریان : بیایم ارشاد کش از لطف پرکن : بی حوالم اگر نمره ان جنم
خماره صوفایم آمده در کوی بویا : شش لیدار حال روی لوس در روی میل
سحر خیزان کلر زار : باشد که بالاصل نظر کشادان یک سر جمع طرف جهان
که در مصرع باید و در سینه الفاظی چند مقابل هم واقع شوند که ~~مستحق~~ در روی
مختلف بوزن و ابعاد و حرف و سال از آن محیده بآلیم لا تر جون ~~مستحق~~ و قافیه
اطوار و دربارسی الفاظ خال و خال درین بر سر لجه سلمان ساد می ~~مستحق~~
بشما ما خیال حال بودیم : حال بر نشان تر از آن خیال بودیم : و همان استغفار
که از جرین بیت : یک خلاص ده دلم ز بار استغفار : روی جواب در سر
کن گذار سمع : آن باشد از اول صقریه از همان الفاظی آورده شود که صیر
از نظیر خوش مولی و برابر باشند بوزن با جرف روی و قافیه مختلف از آن
و آتینا هم اللباب المبین و بدینا هم الصراط المستقیم و دربارسی مسعود سعدی که
ساعی که جرش از او زو لب بودیل : ماهی که مرغ از او صفت بود فسان
از راجی قماش زره بکشد لقص : و از راجی قماش سرافکند کجانی : و در روی بکوه
که هر ناست : و چون لعل تو نموده از غم شراب باشد و در این فصل است این بیت و کی است
بیاضی در روح : کرده اگر شش روی در کس خفاطم علی باشد که گوشتش او
و در قافیه هم زلال : و در کس خفاطم علی باشد که گوشتش او
که مال حرام کتی : مست با جود و است بابر که که شش سر از کر و درون

[illegible]

چهارم کسب است یعنی از دانشانی باشد که درین زمانها در منی یا در هر ایامی حاصل شود که علم را
 و این خواندن و علم بازگردد و این ممکن ترین اقسام معلوبات است و این از اولین مجید یک فلک کل
 فی فلک مثال آنکه در هر صراح معلوب باشد حمید الدین مسعود صاحب مقابله کتب و سکره کراور
 و قدرت کرسش : سحره بلبل لب به صوفیوس : و دلام عظام حروف فرج مالک کراور : راس
 مخرج عمه حروف هم شمار سال آنکه معلوب کسی در کام میت باشد و تاری قاضی از اجا
 کفنه مودته تدوم کل صول : و حل کل مودته تدوم : و در بارسی لیسیت
 رکش مرد که باری قوت : و موی را بجنگ در شمارها کنند که دشمنی بکشد
 مومویش فامی نیز الوعاشه چندی لفته مرکبی که یافتم ارقیل معلوب است و فاضی بر
 کدام است گفت ای که مرادی دلام فاضی درجه کفنه را بر بار خج عاقبت این
 معلوب سویت و محمد بن سراده مرزا ابابکر عمر طام الدین علی شیر لفته لفظی یافتم که
 بمعلوب سویت میر رسید کدام است میر را در مود که لفظ کاواک میر درجه لفظی
 و این میر همان دستور معلوب سویت و در اصل در معلوب سویت می معلوب سویت و این است
 که چون مجموع تمام میت را بر گردانند همان بری حاصل ادا اما بعضی حروف نموده اند که
 وصل شود چنانکه در این است : سکر و نهاعی ملایبی : و بر آدمی بخانه در شش
 ردالعه : و عجم حرمیت را گویند و صدرا دل است و اولین صورتهاست که در
 کلام لفظی باز در عجم بار همان لفظ اعاده کنند و این برکت نوع است معلوب می کند
 قسم است و اول آنکه بعضی لفظی که در اول میت است و در آخر است و این خود دلیل
 آنکه در هر دو لفظ از راه صورت و معنی بگونه لغاوی و بعضی نباشد چنانکه این است
 سخن را برکت ای خداوندین : میا و سخن در میان سخن : و قول در دل سخن بود که

بیت

نیست ترا: و چون چشم من بوی می شکونه قرار: کار عدل بوی ملک داسست: عدل را خود
جران نباشد کار: رشید و طوطا را قصیده است که در عالم این صنعت کالوده
دارا بجهت استیلای مایهات تصبی: و لعل لعل بود آن کار: بدان عمرین طریق قرار
بیکار است رخساره من بخون: و ز جویان رخساره لکن کهار: عمارت در سر کار
چی سراب: و زانوده آن رخساره رخساره لکن کهار: و زانوده آن رخساره لکن کهار
جوی در دیده کنار: و زانوده آن رخساره رخساره لکن کهار: و زانوده آن رخساره لکن کهار
که در دلت صورتی باشد و در محلی و این را قسم اول گفته و طریقت است
زین شش به تخم است چون کنم: بستم به خاک منشی از اصطلاح این به مثال و مقم
را که در تجربه حال: به است که قناعت ترک مال وصال: بالائی می رود دارد در سایه قریب
جو قناعت بکار کشی زان را که در وقت بالا: و فی آنکه لعلی در از است این در وقت بالا
اول این قسم: در صورتی که هر دو لفظ هیچ راه اختلاف بود و حاکم منطقی گوید که بنده
است که هر دو لفظ: از هر دو لفظ: بیاوردم بود و است: مسکن آری می رسد و نام حدود: پس
است که هر دو لفظ: از هر دو لفظ: بیاوردم بود و است: مسکن آری می رسد و نام حدود: پس
ان چه در یک گویند و اگر از هر دو لفظ: بیاوردم بود و است: مسکن آری می رسد و نام حدود: پس
است که هر دو لفظ: از هر دو لفظ: بیاوردم بود و است: مسکن آری می رسد و نام حدود: پس
و از البطلان اقصی بغایت تمام: فاقه البطلان احسان و ابال: و الاصل اصل جمع ملل است
و اما جمع ملل و در ماری می خرد و ملل و در ماری می خرد و ملل و در ماری می خرد و ملل
و از هر دو لفظ: از هر دو لفظ: بیاوردم بود و است: مسکن آری می رسد و نام حدود: پس
و از هر دو لفظ: از هر دو لفظ: بیاوردم بود و است: مسکن آری می رسد و نام حدود: پس
و از هر دو لفظ: از هر دو لفظ: بیاوردم بود و است: مسکن آری می رسد و نام حدود: پس

[illegible]

[illegible]

در معنی میخایر خواه در صفت با معنی نه سده حال و کلمه بحالت سبال و در
 شورانجات با کمار در رخ من چون دیده کمار با کارداد و یکبارگی مزار کبار
 سفید معنی که صورت لفظی که در مجرور صدر و زایع است هر دو را یک کلمه یعنی منشی
 در اصل معنی موافق است این در اول معنی در آخر معنی اول و دوم در مجرور
 بیت بیفتد و ساری لوصل خودم که وجه خاص باغبان یاری موز و احتیاج
 هم آنکه در لفظی از یک کلمه ششوندگی در اول معنی دوم که در آخر معنی
 شود و سبال در اول معنی غرضی در رخ کفنه و خادم او باشد و در آخر
 خدمت کنند سبال او پیش اسبابان کنند و لکوال و حواله شده حواله در حال
 کارین چون که در کنار آن و معنی است که این معنی در لفظی که در صدر و مجرور
 آید اگر چه از یک کلمه ششوندگی فاما در لفظ آنها اشتقاق است و در معنی دو
 اختلاف است آنکه یک کلمه در آخر معنی اول و یک کلمه در آخر معنی دوم باشد
 و نظر کند دیده من بعیش و بزم اول خون او را از غیرت نسیم و آنکه
 لفظ اول معنی مذکور در اول معنی دوم باشد و یک لفظ در مجرور و یک لفظ در باب
 و حصار و فاک تو دید و جسمه که رشید ز کوی که نمی آرد و چشم نیست چون درین
 صدر را در مجرور می آرد و صدر مقدم بر مجرور است پس ازین صورت از دو عالمی نامیدند
 بعکس متوال گفت خواه چون بای معنی فاد است ساعه متنی را که مکود اول صفت
 میکند بعد از آن معنی که منار آن می آرد پس بر تقدیر رد العجز علی الصدر در می آید و له

علم باصواب نشود از فاضلی برسد که ترا از ضائع کدام خوشتر می آید بطریق
فرمود که مرا هیچ صنعتی نیست از زوال عمر علی الصدر نمی آید و این صنعت چنان بود که
عمر هر اربع اهل الصدر هر اربع دوم بیارند همچون عمر هر اربع بر صدر هر اربع سیوم باز اینها
باجر می آید ۵۰ و چهار خورم بری که فساد ده یا سادگی حکم بود بسیار داده باشد
طریقه اندازد و تخریص داده زاده و تخریص شود و از فاضلی داده باشد و با برسی
و کمال به پنج انگشت است در اصطلاح این صنعت است که مسمی با سواد کلمات و الیهم
چیزی کند که در لازم نباشد و سخن می آید درست به غرض از آن محض از آن سخن و سخن
گزار باشد و در آخر اینست یا اینجا قبل از وون می آید و لیف حرفی لازم که میزد که اگر
نباشد هیچ زبان نیست و در اصل سخن بگویند همان نباشد و تا فاقه هم و بقیم که از در
توانی مقاله رقم علم اندم در دست اما رعایت آن زیر کلام و ریت سخن است و این
صفت الیهم و دروم بالا میترم هر حرفت سال از در آن الحمد فاما الیهم فاما الیهم فاما الیهم
فلا تهم و اگر سببی فلا تهم فلا تهم میگویم معنی میساست شد و در حرف فاما فاما
و ریت لازم گرفته است ای کو حوله هلت و عین و بی بدیش و کار کو خواش
بر که رجاء خوله عهد کو است پس عالم کو خواش اگر فاضله خازنار بودیم را
درست نباشد و درین دوست الیهم و در دست و اوام و لمن دوست
باید هر که نشود و از فلک لیل و حور شید رح و خوب می بینم به حالی که سعاد
خطت فاضل بر که دل و مال هر فاضله گفت لبحر الرسله فی رخ زبانت است

[illegible]

[illegible]

را که کرم و خشنی داری افروخته در این
که سارکنده در میان خجاستد کوشش

زهر وصل نوزینه نه بر دران دیالم
رای گشته در جمعی که می آیم بر اینم
چو کعبه روغن بسکیم بر سر کشت این آیه
ولی در زری نالوده نه شکل ز خنده
چون شکم که روزی لطر سرفه اندام
سودا سرار کیباروشی لایله نامم
بر سجده و صابونی و حق موی سبوسه
نهی علاج یا دهم نهی و صاف بر اینم

دوران نوزینه در زری سرور و نوزینه
چشم کیمیران ازین نوزینه نوزینه
یار فرض ناز خند که ماه بدر می نیم
چشم کیمیران ازین نوزینه نوزینه
میت و آن باغ نوزینه نوزینه
اگر محبوبه نوزینه نوزینه

لعل زمره طلب حره زردی
وی سینه ز نالوده طلب مرهم درد
بر کرم کلوی است بخوان دلبر علوا
ای بیان نوزینه نوزینه

رکسی که سینه چشمه نوزینه
دردیده سچاق نوزینه نوزینه
شش بان سکل دلدردید نوزینه
نوزینه نوزینه نوزینه

نوزینه نوزینه نوزینه
نوزینه نوزینه نوزینه
نوزینه نوزینه نوزینه
نوزینه نوزینه نوزینه

مع لغت خون کرم از او عیفت
 سبک بر ز طواری بران ملکوت
 پس از سیال بر حلق کسوف
 رقص در نه حقوق میرسد ارم
 در لعل عقب اینده ریخت در حد
 کون بر سینه هم صبح سام لعل غم

مغرم و مزارم کہ گاہ ریزہ میرہ ہر بانی
جاسی کہ بوطن و لستان و بوستان و بستان

دور از رخ و سرخ همه مهر گل
رخ زرد بسینه خور در حال اشک

رخ زرد بسینه در و در جان اش
 نمون نمون در لغت ربک بر یک
 بستی گوید که از ابد و زن یا زیاده لولاه
 بشود ای ای رخ ریای لولاه جان

والمعاشي حواريين في ميراثي من عمره
ويكسر من دله في الحان في ميراثي من عمره

ایزنا میر

این اسات اگر بعضی چو زلف پش و خوارند بیت از بحر مل است لقطیوس حسن که فاعلان
 فاعلان فاعلان و اگر مستحقانند شود بیت از بحر سراج باشد که مستحقان فاعلان فاعلان
 ای جبل از قد و سر و چین به منفعل از خط و مسک حسن به فعل و شری سکر سکر است
 به است لوقیت غرر سکر است اگر سبک جانند از بحر سراج منظوم بود است منفعلان
 منفعل فاعلات از قبیل خوانند از بحر مل مسکن مقصود است فاعلان فاعلان فاعلات
 مولانا کجای تویی را سنسویت سیمی مجمع البحرین در قضا طر و منظور که تمام نظائر منقول است
 در بحر خجسته می شود و با بنهمه در ایات از رعایت در قافیه نموده جمله در قافیه
 بتی چند از این نظم می شود در حسیه مجمع البحرین غارت جان کرمی رقرار او
 افت دل بخیر لقرار او پرده کن مسوی او بافتی ساعد جان بازویی او بافتی
 از خدا و حینت لکلی چهل در قد او طینت طوی کجیل طره او دانت هر کسی به غره
 او محنت بر سر خوسری و له عجم چون سکر او در لای بی به غره جان پرور او دلکش سی
 صد دل و جان خجسته بر و کشی لوده صدین هر لبه کوسه لوده محسنه او سکر او لقا
 جان به معقود لکوه او عهد کان ارکل او کسبل ترا در لشت و زمکه او دیده
 خور از این شسته به کسب او بایل حور صباح لاله اولشنه ابر صلاح این سحر
 سلمان به حاجی مسه وزن خوانده شود و موصول بحر فیس است سلب و عامی لولو و لولو
 در لاله شب و حال کوکب می لوبا جلا حاله اول مل محول فاعلان فاعلان فاعلات
 فاعلان و مخرج سالم فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان
 فاعلان فاعلان و این بیت را بر سر سه وزن لوان خواند صرح لولاله حمر لولو کسبل
 در بیان ما من لوعیرت کلها قدور و لوبستان و معنی بخاری قهقهه یفنی

صدیق علی نبی وعلیه السلام را در نظم کرده که تمام انرا بدو وزن بخواند و در شریطه طاف
 که خلیفه سیدی بر کوه احمد منصوص می شرح پوشیده که کبر العایب نام که تمام این بیت است و در این
 بیتی است که بسبب وزن و آن خواند فاما چون شد و طو این بیت را در نرزه حمل برادر
 و آن کرد و الدائم لاسم متکون در دو قسم دیگر است که چون بعضی الفاظ را بدین
 بیت لوران در کرد و مثلاً این در حکایت که جهت تسل آرزو می شود الفاظی که بر حریف می
 اگر طرح نمایند سر در دست و وزن دیگر شود در بعضی فقره الدین ای جهان بخشش را
 هست - منع عالمگیر و در همه مالکات بیارورده درگاه مایه و در این بیت
 برده صبح و در انت لوزاقبای - سر است که چون حرفی بعضی الفاظ دیگر
 وصل کنند بطریق نظم خوانده شود و در حضرت امیر محمد و در بعضی این قسم را در نظم خوانده اند
 این فقره که جهت تسل پوشیده می آید اگر چه لطافتی ندارد و کمال را بی حال تمام است
 روکامی حواجر است و می شنید که در دل آمد و ای اکیله در بطریق این حسن
 شعرای کسین موقوف حضرت خدا کنان سلاطین افظم محمد صبر و در هر که این را بطریق
 بخواند افزین مایه بر طبعیت او به هم آید و فصل است این رجه در بعضی فقره
 رفع و عای به بقای حساب اعرانو سیادت مایه سخنون - فیرون لایسایرام فضایل
 افضلای ریا - بعرض بر نفیسی اندیده می شود علایق الهام عالمی است و در نه - و می گوی شنیدی
 جدا هوا - می دال استمانه اش که ملا - و جمع خلاص است فظلاً - کمال است تمام جویت علام
 الفجر صفا - و در السور و حضرت امیر سر و در بعضی طوطی بندر جمله انکه در بعضی حریفی رفته
 درین صنعت کمال حدیث بهرات نهایی بهترش بر وزن ملاحظه خوانده می شود و کمال
 بطریق کلام است در فغان این صنعت جهان نبود که ساعری در معنی رعایه و وفایه

اندر دور از جوی کدگر سار و حاشیه درین بیت
 دل ز زلف یارستم و در کس
 انکار نیست که دانه دل اینک یار است و فایده و هم بستم درستم و عمر من به تیر و کمان
 از دلم بکشش سر جز از آن بستم که کشش بهر دهم از دلم بکشش سر
 جزم بچون بیای بیچهرت یار و معبود بعد سما از صده که در بارش صفت بده بکار

ای ارکام لوشده در جهان خبر
 افکنده ارستی نوایسمان بر سر
 صاحبان ملک و بر کسب روی
 هر که بود مسل و صاحب جوان
 بارانچو سر و کشت جوان بپورده اند
 از در پناه جبه لوسه و جوان مفر
 بستی ریان که ده مدح تو باد فلک
 بامرکب سعادت تو تمغان طفر
 بامرکب است بوم کف سرف
 مولا و اهلش سر ازین ارستویت بسیج حلال که حله در بحرین و در قافیتین است یا
 زیاده بی خنق قافیه در هر بیت سنجی مجمع بحرین مولا کاشی که سنجی چند از اینجا جهت است
 متلین سرکشته یار که نام کن کباب در بحر خوانده می شود و بمکه یار و در قافیتین است
 چند بیت از سینه کوری بود
 چون خد خود طیب زبانشی چون قد خود
 همز لاکشی بود
 در قد و جامی آوازه
 در قد و مارلی آوازه
 حسی از سوره
 حصه سکوی از قد و قد حصه
 حوش جان خواسته از قد و قد
 راز لاکشی ته از قد و قد
 اخبر او طلوعانده داشت
 چاکر او دهنده داشت
 کر او باغش این خنده بسنل او
 باغ او عبیر برختی
 است او ملک سر خمی
 ساغر مل نغمه ای او
 در کل صوفی او
 سکه بخت بوشن چمن
 بکته ای او
 لسی سمن
 و اگر در شری رعای زاده اردو قافیه

[illegible]

تا اصبحت في لومها، اذ كنت بعد الله الهام من داره، ودير عطاء العذر اور بار بسي است
 تنبع تاريخها من حون من غلط كدر كوي ما، مبش من قدری رخ خود بکشا، همه
 لس دل حال معده تکر و زبنت سگری برسان همه را، و این بیت را اگر با حرف
 بمبت بروزن جعل شدت بار و اگر وافی اولی که قدری و سگری شد و هو کاندر سگری
 بنمود و وزن بسش و این بیت میر سوسریت غری حور سگری اگر در حور جعل شدت
 میگرد و چون کنی غلط کدری سویی ما، متشین قدری رخ خود بکشا، همه
 و این بیت را اگر در وزن رلبت سگری برسان همه را، الموشح از این بیت است
 لغیر و شاع و در وزن رلبت و در شاع طوند زبان است که مرصع باشد و با هو و الی
 و این بیت را اگر در وزن رلبت سگری برسان همه را، الموشح از این بیت است
 اول مصراع یا ابیات را با بعضی حروف و کلمات میانه قصیده و قطعه جمع کنند اسمی بتهی بیرون
 این را الواح بسیار مثال که از حروف اول مصراع جمع کنند نامی مخفی در حروف
 بعدی بستم و این تنگ، حاصل زبنت میست بیرون از سربلک، من با بود تو با من
 شب و روز با و درم سر شستی و درازی سر حنک، چون حرفهای اول از مصراع این
 بجای کنند تیرت نام محمد حاصل و پیدا شود و مثال که از نمایه ابیات چون بعضی حروف
 کلمات بگیرد نامی و دمی بر آید از این و بیت مولانا سیوف الدین را می حروفی که سبب جمعی
 اگر جمع همانند نام مدوح از حروف محمد الدین محمد الی استری می آید خوار است همان
 و این کسر، فخر است ز القاب و دین را و خط، کوهان، سی و دار و خط
 ز کلمات همسر، تیر و دین شد حجر، و این هر بیت سی و ابی و الی القار و دمی

درست استخراج می شود در هر محل مختلف از مضارع اولی مضارع اول از مضارع جیم می شود
چون شد از آن بزرگ تازه به چهار چوبت می دانیم
نهان فذ لبر همان شود رقص بهسان باخته این کد زار
ازم ز رویی ساج به بسته نهاری حوران خود را به سان باد بهار شاد
نوش اینت بر مخرج مختلف کل صد یک دلبر دار خون در لبو پستان آید بهار می ماند
کدر خون بیدل حوران آید حواجه جمال الدین محمد سلمان الساجی را قصیده
بر صده سجاه است که از هر دو سه بیت اول بطریقی بیج سنی برنجیر که ستمی است
از از هر سه بیت قصیده می آید شود و طریقه بیت می آید و گویا بیج ستمی است
قصیده از هر حال که می آید شود از مضارع اولی و مضارع اولی و مضارع اولی
مهر کدام نیست از جمله نمی می افتد است و می آید از الف خالی چون از الف می آید
در بی جواب است لاجرم بدین است اختصار نموده اگر کوه بود
حاجه ان حرم را دم مارت مرا که کسی می آید این در راه
بلکس بگویند از این است که در سوره سوره
است بر صنعت جمع و سیم به هم هر کسی کرده در ستم غور مال می آید
عدود را در داخل در موعج الشجر که از اسعد که کوید و شجر است که بطریقی
کرده باشند در شب و طوطا گفته که این باری کوکان است سال شصت می گوید
و بدین طریق است داخل در موعج است معهود و شجر شجر است که سیم
که کل که می آید باشد و سیم است که بطریقی در حجت کرده و اسعد و طوطا گفته
این باری کوکان است سال شصت می گوید

ایا است ز فروری گفت در دایره
 عروس ملک را یور سپهر خود را
 که پیشش چو در دایره که بجهش خویشی
 که چو اصل امید که چو چو سید
 ز فرور فصل بودی که در می رخ بر افروز
 ز غنای مظهر و کشف بوسی را چو کشف
 سعاد باد هم است ز یاد بر مان جا
 حضرت علی محمد سرور دهنده بی طوطی
 از بی غنای خودی که چو از ابرار آمده
 بهیم عاقلان که در غایت هم دره دران
 ما دیدم آن کس که کندان چو ملک
 بار بار بر سر ترا حسی است بر جا ترا
 که در میان ملک در لوی چار آمده
 موی معوی از زبان جامی
 از غار غنای خود رسیده از غار
 از غنای خود و شوم کس که شوم
 ز غنای غنای غنای غنای غنای
 که کوی باغ آری که در سر و صورت را
 و قسم سمع که غنای در و ابوی که زاده از سره شد چو استوار و خدای

ایا عورت ز بهر فروری حضرت در غنای
 چو سام سمع را چو سرای فعل را با بی
 بهمت خون مردی بدو خون سنمانی
 که ریت چو چو شید که کس که کوی
 به سرای و فروری انشاوی در ای
 ز درک می کوشی سرای سبانی
 میان سه بدر کاست همه سران برانی
 حضرت علی محمد سرور دهنده بی طوطی
 محرابان در لوی که از ابرار آمده
 هم ز ابدان از دست که در دایره آمده
 ز ریت چو چو چو چو چو چو چو
 این غنای ناک مرگ از ان جسم چار آمده
 مرگ سه صدم سلطان بنار از آمده
 حضرت علی محمد سرور دهنده بی طوطی
 بهر دم سکینه بر هم از غنای چار
 اسک آید ما دایم از غنای چار
 صد چاک که در سرین کس که چو چو
 صر کوی انظار کس که کوی از دایره
 و قسم سمع که غنای در و ابوی که زاده از سره شد چو استوار و خدای

جبکہ کعبہ و مسجد و راکہ قافہ و عمارت پر مبنی تمام تر قافہ و اصل پر آمردہ کہ سماجی حرکات

در حق تعالی است و الواسع بهیچ علمه رحمت اللعزیزان فرموده است

یا صاحبِ اسی المحرر ان مہر و دستمبر و کر علق اور کیمبر لکھ دیا

برکنده جان افکنده سر کا کام حسن و حسیم کرده رعم زین و زینر زما و دین و جان

ایده چشم بر نفس عالم بر نفسی
فی او بود که در نفسی عالم

باجسد هم خون منس ی ای وصال
وز دست خورشید منم آلوده خون

ما فامست چون لوسم بامش دو العون
سرت که مجنون بدم روی جهان گشتن

دارم سستی سحر که او دل خنج جان سبک او
آه ز دل حوسد که در سحر سبک او

ماکی جو بیر چنگ اوزاری کیم در حیدر
دور فارغ سر کربت سید و کربت

در وصل و محبتی که می نمود جان سیم

[illegible]

جی یاد اودم سرم کرم جی یاد اودم سرم
اسک رسوخ ورم جاک لثه عابدم

فانت دریم سرم مس صعی الدین

آن مهر عالی محل الشیخ احمد علی در علم حوزہ اصفہان و در مقامات عالیہ

در ممر او پیدا ایل در کین (دو پنہاں اعلیٰ)

فرج کرم را که موسی ماح سران را که سوری
برج معمم را که حمزه را که سوری

خرج می رانند سری اصل بحسب راسمی
و لایق است بروی جبهه ای از رده رده

مورسید زری و ابرید خوانده و می

۱۲۰

[illegible]

[illegible]

را در انجا ز هر دری درین مورد صنعت بر تو نهایی می توانست به ریختن منی جنبش
 زین به بخوبی بختی سختی شش من به منع غضبش سزای جنبش من به جنبش
 چنان جنبشش من به درون من و من و من که سزاوار سوزی گوید که در دلت نه باشد
 در دلت من که از یاد که بعد از فتنه هر دو را مع بود این جنبش فتنه را رسان از در را می
 شد که کسی را که در دلت معنی بود که از یاد که بعد از فتنه هر دو را مع بود این جنبش فتنه را رسان از در را می
 مگر نه درین ایات در دلت است که بعد از شب و لب و غیره را مع شده
 بر جرم محو پیش طره چون شب مگرید
 پیش محو را در دلت که طایر است
 درست بود از در من به چون در دلت با می
 عاشق حیات از لب من ان بود مانند
 ساید که سکرانه در حدت که در مگر
 که چاک وجودم از لب من که میزند
 صحرای که زرد دلت که شش زده من
 زردی و صیانت که با فضا و رسد خلق
 ای خیره ناو که به جان بکند و در جانش
 پیش که در دلت که در دلت که در دلت
 کاه بخاره بود چون جلوه کند جمال تو
 کرب با غیریم کایا اگر کوی تو
 کاه بخاره که در دلت که در دلت که در دلت
 بوسه زخم بر آستان بکند و در جانش
 کشته شوند عاقلان بکند و در جانش
 همه رویا بست جان بکند و در جانش

رک بجان مخورم کدوسه چهار پنجش
 حو لود حوس لوفان کدوسه چهار پنجش
 هاشی بخور بیده ام رکس هر سدر
 صبح اگر سوسه جزو بدست او فتد
 دارم از کله بران کله حد اکه بکسی
 کسی ببالایم و غفر کند از کشتی
 روزه داری و ریاضت بدیم و کلب
 کفتم اسل زوطاف حق قدر مولی
 کر حیا لوده غوالف کس درزان مری
 اکه با ساهدا لوده رخ رعین زاد
 لود علو لود غفر من و خرماد کس
 زرد زوال و کیر کشتی و الوی کاح

ای جیمت از غار سید و ساه و رخ
 رفتی و از ارق و چشمم را گریشت
 از کون کسباری در کعبه خوبه نشد
 سازم دلای کس مورت اگر بود
 در چشم مار که سندان تو ان ضرور
 سد ندافت عقل و ملا حیان ضرور

میان ما و تو

میان ما و تو خزان و تن حجاب نمود / سیاه که بحر تو برد است از میان هر دو
 سحر است که کلک است و حقیقت است / بهمانه بر کسر بالین خود که همان هر دو
 اگر انعام فارسی نزد است / در دیوار حاج کوبند و کعبه در آنجا میزنند بعضی
 رنند که حاجان کلامه است که فعل از قافیه در صورت و افع کوفه یا نچه لفظ در آن است
 بهمت تیر معرکی که پیش از قافیه است که تحت و تحت تحت آمده است در آن است
 هوافیه و افع شده / ای سیاه برین رنندگان در آنی تحت / سر است حدود و توانا
 عثمان در آنی تحت / جمله سبک لای در آن در آنی تحت / میری تو در آن و عثمان
 در آنی تحت / میان دو قافیه و افع سده و در دیوار کوب است که بر مرکب معنی
 دیگر کوبد و در آن / در آن حیانت که کلام مرکب باشد از جمع حروف تہجی می تواند
 چنانچه مولانا را بطوریکه کف / از آن وصف هم غنای طبع ندهد و حقیقتی خور
 اضلال / و این عبارت از آنست که ساعز و جہی معر کوبید که معر صریح او را با هر طرفه
 و در آن روی که ضم کنند می بقدم ثامن از عثمان معر و در لفظ و معنی قافیه و وزن هر حال
 بنویسد چنانچه معر کی کوبد / و جمله صفت و وجہ هم حسن است / السکده و صفت
 عملی است / جای لفظ و هم بر کسر بالین است / عود کردن در حسن این است
 از آن صفت بردن کنی اگر باب شوم / بر لب نهی اگر نمی ناب شوم / در حقیقت نیاید اگر خوا
 سوم / از آنست معر و بر یکا اگر باب شوم / کوام و خام و کسم چون در طلب این است
 یکا و کسم / کتا این است باب سده و قیام چون با کرا است / در خانه بار از هم
 سخن و از آنست / از کل طبعی نهاده کاین روی است / از کس طبعی نشیده کاین
 می نی است / هوافیه با و داده کاین روی است / از شمع همان در زده کاین روی
 از روی لوزی و اسما فی خوشتر / قد لوزی و لوستانی خوشتر / لعل تو از اب

رویا در زلف مسکینی کویا جان زنده بلفظ کویا کویا
 است سمیط در لغت معنی در آید در رشت که سدن است و در صحن
 که سماعی مصراع حمد گوید که منفی شد در وزن وقافه و در مصراع آخر که متغی است در وزن
 فافیه اصلی دارد که بنامی شعر است و اقل مصراع سمیط جا است که شش و یک
 هفت قسم شود مربع محسوس است شش منمن شش معشیه
 عاکس هم دسار را این است ^{سرف رود کار را این است} این چنینم و کار را این است
 رفت جان در غم فراوان ^{بر دلم داع اشقیای کد است} کد است
 زان جوان یاد کار را است

ز آمدن بوی بهار باغ خوشنماه شد
 پیشه بیل کون کفن افسانه شد
 کل ز خوشی ماره کرد برین خود من
 زاله مکر خون کهر لاله بر سر صوفی
 باغ شده چون صمیم موده شد گلشن
 ناله مرغان سده و ملک از هر طرف

از عس لوری صنم غنا نم
 صرخه که زار و نا توایم
 کردستی خوشی در گمانم
 کردستی در غم و اندوهم
 در پای مبارکت شام

کشته صنم در آرزویت
 اسعته و نیزه دل چو موت

کز لایم لایم

صحنه میسریم بگویند شب است که از فراوان است
ز رازی بعلک میسرانم

ای غنی نواب جان من از باده است وصل نوصفای دل و عجز کلدورت
صورت منور است که از غامضت پیدا شده بابت غوغا و نور صوت
بی کسوت اورا که تو غامضت سید امن او صاف بود در فضا است

بهرین زوصال نمودم با طبیعت جریا بود در خاطر عکس طرحی
در شور و خونی تو تو با قوی است نزد یک هزار روز فراوان کوی
فریاد من خفگی نیست دود از سر آتش بود در خون جرات

سکندر دارم که سار سبیل ز یاد لوی عالمه زلف یار
عبیر سار و سافه طره شب بهار بود قمار کی کسوت مجمر از بهار
بار سیده کوسم کل بهر لاری عوار باد و عطار سهر در حسن در کار
ساعت منک و عبیر لعلی عمری

کری می رسد کف در حسن ایمان لاله و سرن نمود حرج و عور لوسان
سکندر مجره از حرمی حرم و اربان زمره لبان سمن سحر کی تولد غولان

صورت انسان بر محو کوه عیان
زمین بر ابرج خوسر محو کل اران
میدمیان بجوم محو کل طبع بری

لوهار باز مکره کرد بر کل و کل
بوسان چون جلوه زد کل را بطور کل
مریخ و کسان لکن بدو کل و کل
تا بجز از رستاق بهر خوشی کل

بر کسی خوشی با راه خوشی
در چنین بایستد و با پیشه باشد
لویا رستگ و با پیشه باشد
از رستگ راکحال خواص لولو باشد

همیکرد و صبا سر اهن کل
بهو اگر هست عاقل برین کل
بدنسان لسان معدن کل
جهان روشنی لکن از درون کل
حورسان غم لکن از رستاق بهر خوشی
ایا بر کسیه بر حرج حیل

چرا آمدن کوه را نرسید / چرا آمدی کنی می زنده می
 مناب دریا با عدلی / ناسی را شش دور می
 بی اسباب اختیار اولی / بی ارزاق عالم را کفایت
 جو دولت جو در شاه شاه خعفر

ای به کام غمت خون علی رضی / ضد چو رستم شش فوجت ال در دروغ
 رده حصم لوهیک از دایره قانکرا / در درون دسی سانت چو نا از دایره
 سرخه خوان لولت جرب بغری سما / مبلور لعل و دره صحرای کسک الیا
 خاک درگاهت می از ذوال را کیمیا / بشی دریای کفت غرق و لغت
 سحر از رگ کفت دل و نام نمود چرا

بر سر میله کوششی مدلول و دل شکر / بر سر بحر جلالت زار شعاع مهر
 آتی ننگ نادیده با خند زلفش لکس / بر سر است این سیم هر کول در این مهر
 نامکریا بدو می توامی لولت لکس / کشتن آن سگ الیا کسک الیا
 سحر قدر ز لولت زنده می چو لکس / کشته یوان بر سر خوان لولت لکس
 طوطی طلب بر اساق قدر در بعض / رقت بر خوار جهان انجیل کسک لکس

کوسا با بند معجوه پیغمبر / کلام منظوم است که زیاده کرده باشند بعد اصلاح با بیت
 فقر

از آن مشروط است که مستتر از شرط باشد معنی کلام منظم درین
بانیست که میوه مستلزم درختی است که نامش درخت است و او باشد با
معنی معروف بر آن باشد مثال آنچه مستتر از بعد از معنی است

هر چند که هر جان و هر اندسی
مسل بود بکوی برده ای کسی

در پای تو هر این که جان ایسانیم
بارک رضا
ما را نبود هیچ صواب و صوابی
ای کوه نما

ایر دلت وضعت کس جز در لای
ای جز عزیز
وقت که سمع طریحم از در لای
اروکی وفا

جز وصل تو نیست آرزوی حکرم
ما چند مداح اسفارت کواری
ایر از جان

ما بعد در سر ایام نشسته است
بر وقت هر اب تاب را بر کفایت
باجه و لوا

اسباب طرب حمله بها دارم
جز در پی مبارک لوامی هم هست
از هلت و

فارع و سراب عاف بکفایت شبانی
می باده و مطرب هر از لای شبانی
یون در کسان

خون لاله قدح کیر خون کل خندان شو
یعنی که لبان عجب دلنک میباید
در کشتی مهر

حرف مستتر از مولوی معنی سخن طلال لعل بر روی علی الرحمن العفیفان
الف

هر لحظه بکسل آن سبت عیار برآید
دل برود همان سبت
مردم ملک باس و گران بایر برآید
له سر و جوان بند

یا صبی بدل طینت صد سال فروسد
کاشی زنه که کمان محار برآید
خوارص معانی
زان پس سخنان بند

که لوح سید و کرد جهان را بد فاقوق
کاشی خوشیل اردو صحن بار برآید
مهر و لکسی
اکس کلداران بند

یوسف سید و از مر و فرساده معنی
از دونه یعقوب خوار و لایر برآید
رو سکر عالم
مادره جهان بند

حکایت جهان گو که منکر دشنامی
در خوب سید و در صفت نادر برآید
از سکر عالم
ان کمر جهان بند

صالح شد و دعوت همه زان کرده
ما شد و از دل کعبه بار برآید
از زبیر رضا
دی کمال جهان بند

از زبیر صلاحی
خوشی نیست سید و کعبه بار برآید
ان طعل که نامل سید و عامل بند کامل
بر تر از جوانان بند

ایوب شد و صبر نمیکرد و چو کرمان
از خانه دل فغره ز نهار برآید
خود و از دود اند
چشم جهان بند

میکت می چند درین روی برآید
چیزی شد و بر کعبه و در آن برآید
سید جهان بند
چیزی شد و بر کعبه و در آن برآید

سید جهان بند
از معجزه سید و در آن برآید
زان روح کعبه
زان روح کعبه

منوج به با سید و ساس حقیقت
شمن شد و از کعبه برآید
کمان و لیر زبا
قتال زان شد

تو که مبین بود که مسکنت ایام حق

در صورت حضور

بلکه که بمان بود که می آمد و میرفت

حرفی که دیدی

شوق کرد قبر را پس از آن شایسته

از غم و محبوب

مسجود ملک شد و لشکرش ارواح

زبان روح حکمی

حون می شد و برکت و صد بار ملک

فالوی عالم

این دم نه نهانست بدین که تو هی

از دیده باطنی

روشنی سخن که گفته است پو فانی

سکر شکویش

بنیال آنچه مستند بود به تنی رافع شود فخری لغت رحمت الب

رقم به طیب کفتمش به اوم

بهمین طیب دید که طبع

رقم برادر کفتمش و دیدم

کفتم که کدام در و مندی کسی

دوم سپهری که دارا می کرد

که هست با لحد که نمردیم

منصور نبود آن که بر آن دار برآمد

تاوان بمان شد

ما عاقبت آن شکل غریب از برآمد

دارا می جهان شد

کوید شد و باز زد کس را برآمد

زبان روح روان شد

شیطان ز حبس بگریز آمد

مرد و در زبان شد

صد ناله زار از دلش سترار برآمد

فریاد گمان شد

این است زو این همه گفتار برآمد

از با صیان شد

کافور شد آن کس که به انکار برآمد

از دور خیال کند

در اول شب با بسجیدم در نام بسته

حرفی را از می پرسیدم که بیو کس

داعی زخم نمی بود و دارم و من

صدای خود بود و سلسل دارم و نام

در عالمی بچاره جدایی سکود فانی

کورش بر او و ده که ای سکود و کلام

ادام الله

[illegible]

عشق بازی را کحل مایه دیدل میوشندار که طلال بود و در خفا می فروخت
عین طراز آکمن و اعظم فروخت از خانه
پاسی از ادوی به بدی که کاشی فروخت

و جمله حروف معطوح باشد چنانچه درین ابیات ماعری فرموده است
 نوار و زردم زرد و دوری او در دل دار زرد دارد و زار
 و درم آه زار از دوری او . ذوق دل زان روی دارم از دور
 دارد و در دارد از راه دوری در آرزوی روی دل ارام زرد و زار
 ردع ازل و او را دارد و در آرزو درع دره در رب دان دارد و
 بموسل معنی رسی ان موسل است و این صفت چنانست که پیشانی سراسر
 آرد که در حروف جمله کلمات او در کتابت با هم پیوسته و همچو یک نام واحد بود که
 کر تو جانها حریف من پیشی هیچ غم نیست غیر فلک ششی

بیرودن به نام تو در حروف
 با تو هر کس حوا قرین باشد با غم خام قرین باشد
 اگر با وجود او حال جمع کلمات در کتابت ممکن نشد اگر چه هم نام او در حروف متصل
 بسیار آیه در کتابت

تنعیش من خیفک شتبعم	کلیخ من خیفک شتبعم
تن عیشم خیفک شتبعم	کل بنجم به خیفک شتبعم
تنضعف علیک شتبت	شتت بهیج بیست شتبت
من ضعف حکم کل شتبت	شدت بیستی سیم کل شتبت
سپه سلسله سلسله	کلمه سلسله سلسله
شبه لبش لعل من میانه	سکین مهرش سمش سکن میانه

تفلیه

مطهر سلسله مکینش

خاکیه سلسله مکیش

تکثیر شش شش کنینیم

تکلیف هشتاد و شش کنینیم

معجزه شش شش

مرحومین سمن تن صنما

پیش طوط طلعت مهر سید

درین حواله مولوی عبدالرحمان خامی رحمه الله علیه میت اول مقطع است و

دریم موصول در حرف سیوم موصول در حرف چهارم چهار حرف جمیع حروف

رخ زرد و لارم زرد و زنی آن در

خون کالت کوبی هم حوت تو

خوبت خضر حد کجبت تننت

یختت نفیم مقیم محبت

پیشها فصیحی کلمن ملیحی

امیر سرود و صلوئی رحمه الله علیه را در سایل اعجاز سرودی در صفت مقطع و موصول

چندین کلمات در این است از جمله کلمات که موصول حروفین است و اینها مرآت

قیمت شش شش شش

قیمت شش شش شش

تقطیع شش شش

تقطیع شش شش

لیخت شش شش

لیخت شش شش

پیش طوط طلعت مهر سید

درین حواله مولوی عبدالرحمان خامی رحمه الله علیه میت اول مقطع است و

دریم موصول در حرف سیوم موصول در حرف چهارم چهار حرف جمیع حروف

زده دایع در دم درون دل آفر

مه نو که باشد بدین گونه لاغر

تنت سیم لعل لبیت تنک بکر

بهشت منجد نصیب محقر

بطلعت صیحی کیسیو معبر

امیر سرود و صلوئی رحمه الله علیه را در سایل اعجاز سرودی در صفت مقطع و موصول

چندین کلمات در این است از جمله کلمات که موصول حروفین است و اینها مرآت

چاکر خاصه حاجی سترقانی سر خدمت برپا بیت میاالدیس می گوید برین
 جانب خاطر با با رحمت قرین می باشد مایه که جانب مامور مایه تا هر
 خوشی که بر است نشاطی کامل ابد و صمیمی اصول اسکس می کما کما
 المشا که چون به صل سکندر بوسید بر نذران آرد ماند درین بسمی عجمی است

تیش پشنتنسیست شکست
 سرش تشش تن است تیش شش تن شکست
 و مصرعه اخیر این دوست بر شید و طو اول سال این صنویت را
 بنجا که اینم آن لبش سرکش تب لرزه گرفت آن بن بختش
 بنشای خدا یا که ندارد طاقت پیشش پیشش پیشش
 المقدر آنچه معطع و مفصل مضمون اول از مقدر امید چهار لوح مراد اول
 آنکه مهر لوح اول معطع دوم موصول هر حرفی سوم سه حرفی چهارم چهار حرفی
 رمی آرزوی روان و بی دردی با کونه کو کونه کل شد باطل
 نقش هر سبب منحل سکر کند سبب سکر باطل
 لوح دوم اکلمات معصومند که حرفش هسته لوحی تقدیریده میل اگر هر
 بود و پوپسته علی حد القیاسی مثال مقدس شایسته ای سرخ زعفران و زعفران
 کل سال دوم در ریخ و در بنیم ای موشی دلبر سحر از دست راز
 بسیار دست است سال دوم از در شکم از در بنیم کل

ه در ذاکند و زارم بکشتی میا که سمع روان و دزل حلیته باز دل را گسستی
رایه ازین نظر در نیاید لوح سیوم متعدد را که حروف مقطوع کج و معول شده
برایه جمال سه یی بهر کی گشت دلبرم نهی بی خطم گشت اختتم فطری
و جماعت متعدد را که حروف مقطوع نمایند اما در متضاد رعایت گشت جدا گشت حرف
میارد بعد از آن دو حرف و یک سه بار یاده ازین میال سه و ده میا انجام می بر کماله
نفاجا با ما شش کجی برایی همانا ما (حرف) حکم می گشتی گشتی طبعی
نمی چند مثال سه و ده بار هشت می میانی لغمی میانی الارض
در لغت کجا داشتند و کجا می داشت در راه و در اصطلاح عبارت است از آنکه شمار
پیش از قافیه لفظی میارد که بعد از آنکه حروف مدی معلوم باشند دلالت نماید بر قافیه چه
لفظ الیظهم درین است در این محید واقع و مکان الیظهم و لکن کالوالقسمهم نظرون
بعد از آنکه معلوم گشت که در آن فقره نظرون است چرا که در آیت ما قبل تخلفون است
و قاری بدینجا رسید که لفظهم و لکن کالوالقسمهم معلوم نمود که بعد ازین نظرون
خواهد بود و در باب سی یک سوم این آیات امامی سائل است و لفظ زور و صا و
است و در دست ما قبل جمع سوم نمودن قافیه در تحریری آری یا حی یا قیوم کبک گشته
در پیشه را بر مرقی یا کبکی از آن بطور مجرطی یا را صاب طرکشی و مسلمی
راه بخدی در حقیقی یا را جبه پیشی تو زور و از آن کنم اگر آنکه دانست که لو
نیل برور قی یا میت دوم این دو بیت خلاصه سلمان ساوجی برین تیره و لفظ آ

تشریح با برسی آن بر گردانیدن است و در اصطلاح بر گردانیدن اشعار گفته خانه
 کنند و خانه بیج بیت بازیده یا بازده که مدخل است باشد و قافیه و خانه مخالف قافیه
 خانه دیگر باشد و در خانه را مطلع علامه بود بعد تمام بر خانه بیج اجنبی میارند نگاه خانه
 دیگر شود و بیت اجنبی باید که متربط باشد و بیت بی تا قبل نحو از حتما که بعد در خانه
 بیت اجنبی مترقبه شود و از آن تر جمیع بند نامند و اگر ایات بند مخلوط بود
 نوزاد و این دو قسم است یا ایات بیت مای بند که هر کدام علم و است جمله بی
 قافیه باشد و یا ایات ایات یکجا به راجع کنند یکجا نه در دو یا ایات ایات
 هر کدام تر قافیه خاص باشد مخالف بر دیگر که حکماست عرف فی انما هم مثال تر جمیع
 حور و سلمان پس و بی رمله تینیم

ما نم کشیده و انوشایه	مستانه شراب صبح کاه
ز آینه دل نه می ز جوده	ز یک ز بسید کای و سیاهی
در لوح چرخین یار خوانده	نقش ازل و ابد کماهی
بیماری تانت تندرستی	در ویشی ماست باوشاهی
هر کسی که غم عشق و شکی است	حور و هرب ماست از مناهی
من دست زد و شکی نماند	و این چو حکایت است واهی
روح گفت و مرد و عالم	بر من که کدام زین خود خواهی
من و از من این کار کیرم	
وز هر دو جهان کنار کیرم	
تا به قول و دیده را بیار است	
روشی تو بصورتی که دل خواست	

در دژ جهان بجان ترا حلق میزنم
هر چه جهان نهاده ایم بهای از کجالتو
رو میجو چرخ بنم در پی دیده و دل
همست کلاه جسم من است جفا می آید تو
چون بر بوی بلبل از گنج باو شاه
در غرق است و میدم کل حیای از کجالتو
کسی در چشم بجنب او هر دو نشسته در رخ اند

چشم و عین بر درشش هر دو کدای راستین
و ده سحر اگر تو کم شسته ای خوشنویس
چون که از قدر و فضل عاقلی چون لای
نیست صبا که او بود ده کسای خوشنویس
ز آن بدهم که در عیشش نشسته ای خوشنویس
منده شاه و میرند لاف مولی چون لای
خود و جفا و خاصه بر آن که او بود
همست تراک می او بر لب جوی سلطنت

سر و جلال و جاه را نشو و نما می راستین
مختار قسیم و بیخ از کزین بد چایمان مختلف الفواقی باشد هر کدام مطلع سر و سفره کوی
آرمی و جوشی و دیو و پری
پیش سلطان اند در فرمان بری
طغزل آن که هفت کشور دارد او
ناج و سخت و افسر و استتبی
مطرب و طباح و لعل کانیش
زهر و خورشید و ماه و شمشیری
باد و خاک و آب و آتش بر جوشی
حاجب و دربان و ملک و لشکری

در نیا به عدل او با هم برابر
شیر و گاو و گاو و گوز و گاو و باز

از رفعت خدام غلمانش هم
نیزه و شمشیر و زوین و سلم

باز در پیش آسمانش بارید • بارگاه و کندلان کو کسی و علم
 بر سیم خوارش بر آبی مهان • کا و و ماصی اشیر و الب و غنم
 بحر و کان کرده نیاز خورش • تو کو و فیروزه و زرد و درم

مطربان در زیر مکاحی اولف
 بریط و چنگ و ریاب فای و

مشار دیدم سیم ازین خواجه • ان ساد و می در مع و دلش آد لون
 خنده زرد و صنت تنگ سکر پیدا کرد • سنجی گفت لبست تو لوی تر پیدا کرد
 طره از چهره بر انداز که از لک سیاه • در سیدی خنده و توان پیدا کرد
 هر سحر داد بوی سوز لب و بیاد • نامه مشکلی که لبه خون جگر پیدا کرد
 روز رخسار تو ما با رفعت نبشت • در جهان قاعده شام و سحر پیدا کرد
 بود ما یافت میان تو و دلین کمرت • جست بر لبست میان رلو بر پیدا کرد

جسم مرست تو چون سخت اندر خواست
 و صنت تنگ تو چون کام جهان نایب است

لاله رویا کلبت آمیخته با یا سمن است • من نذر انم رخ تو لاله و با گل سمن است
 بوی کیس من الان سینه خط می آید • فکر و دست مکر آورده خط کیس است
 چشم من چون لب لعل لاله لب تو است • قد من چون لب زلف لب سمر است
 خط و خیال و صفت چشم خضر و ظلمات • رخ و زلف و صفت لب و لب راه است
 چشم قنار تو در حور است و حفته است • قند چون در حور خداوند زمین و زمین است

مرثیه نانی بعلت سلیمان تمکین
شاه در لیس و خدادید جهان محمدی

ما متیمان کوی دلداریم	رخ بدیاری دین نمی آریم
بلبلانیم کز قضا و قدر	دو قاده جدا ز کلداریم
مرغ شاخ درخت لاهوتیم	کوه و درج کج راسپیریم
بامید عبیر خاکداری	فارغ از فافه صاعی تا ما یم
چشمه بار در کوشش یم	محتش را بجان خریداریم
غصم اورا بدل همی خواهم	مردم از دیده خون همی باریم
گویم اورا بدل و جان موهو	ز آنکه بپوشته سپهر اظهاریم
سجده بجدگان مرثیانیم	خادم و خادمان محبت یم
دیر کاست کز نثار غیب	مهر خورده همی داریم

که چشمان دل مبین خرد است
مهر چه بنسی بداند مظهر اوست

بالملاح این ضمیمه است که شاعر مصرعی بحر خفیه و فارسی کویدیه بحر خفیه و
بفارسی و اردو که زیاده از این هم کند و بعضی باده بیت بحر خفیه و بعضی باده
مصرعی بحر خفیه باشد و مصرعی بفارسی بهر اشیای پانوی کل از زبان

ولین سلیمت عینی فکما را نشانی فل یا شد برود و می جوهرت زلف آسبا
سبحان قدیر جعل اللیل لباسا الام تعوض عینی داشت لغلم مانی
نرمین که مهر تو دارم کسه روی چه بانی لقد قدرت لعلی و ما فعلت خفا
نکوه هیچ کس ناصی بکشتنم کجایی مش قوسه کوه سی عمری ما شد و بی
اذا مردت بغداد و بی در سلمی نقل منازل سلمی علی خالک سلمی
سما که تو عاری ز لوی دوست ساری فدای جان تو باد و هر جان کرامی
اذا مرت بقبر و کنش فیه ترا با وحدت را بجهت المود من بهیم عطا
چو کسبه سر بر آرم ز حال پای کویوم چو سر و بر سر خاکم نیاز کز خورای
بنادانی کس که دم الهی به دلی دلم که عفار ناصی ر عجب الیک فاعف عی و لونی
فانی تبت من کل المناصی من بعد این ضعیف است که نشانی با نیا و در کلام
الفاظی سار که چو صورت از کلام دارد و نقطه و حرکات که بر دست می رسد و فرین
زم و لغزین کرد و چنانچه هر یک ما در میان دولت تو میزنم کمرت بکویت کما
کبری در آید ز دی تیری که کشت ان سر کبر ما درت را ضرر و رسد زم
بدت کس نبود الا من الله این عبارات است که در میراث با و لفظی استعمال
کنند که از تغییر حرکت بحرف مدح بدم و نشانی بهیچیدل کرد و در روز و خواص بهی از
و کردار با سرش باشد عین تاجدار یا اگر چشم تاجدار ساکن خوانند سخن در مدح و نشانی
و اگر کس خوانند در بخود زم و لغزین و فرین حاصل آید که تقیم باشد از و نشانی
میوش و بر ضد حاک ارشاد مکن فریاد آورد که کستی لغیم یا جاموشی از و نشانی

اگر خاشای اخرا کسود خولنی بجموت و اگر مفتوح کوسی بجموت التضمین عبار از آن که
نباشد و بر راعی مایهتی باز یاده از خود دگری بر سبیل عاریت نه بطریق عتقه در شعر خود
بجائی که تحت نمیدانست نام باید که شعر کانه مشهور بود و در نه اشارت بداد بکنند
سزوه نشود و تضمین بر هر دو کلمه از هر دو در ادب و زوفا و تضمین است و باز در یک
استعانت خواند مثالی از این شاعری که در هر دو شعر و هر دو ضرب شعری را
رحمه الله علیه را در آن تضمین نموده قطعه ششمی را می گویند که ای کز بی
آرایی دوست ترا با حین تهرین قدح سجود و ماحم کول و چه دوست
مرا می برد گفت شسته تو اضع ز کردن هزاران کوشت غریبی مطلق
خواجده اصفی را درین دوست تضمین نموده دل آباد من از هورتان دیدار شد
ساز آباد خدا یاد دل فراخی را یاتیان را از گرم مهر مسکامانی ده یابوده مهر تان
بمسکامانی را و ابوالفتح کساج اطعمه که بغض لا اسعار او سابق ذکر شده شاعر
غزلی است که در خولفه حافظ شیرازی رحمه الله علیه را تضمین نموده و هر دو از نحو گفته
پیشم چون خراسانی کرار می سخن آرا بموی قلید که بخیسم قند و بخار را را
برنج زرد و صابونی لود و غمی در آن کنار آب رکن آباد ملکست و مصلدار
چه آرای بمنشک از عفران رخسار با لوده بر یک دوی خال و خال چه چهره کز آن
جمال نره بریان حسن و نیه کشک چنان برون صبر از دل که گران خال و خال
آنگه حسن از حکمت خود در از صبر مهر او که کس نمی شوده کنایه حکایت این محفل

من زان بوی روح افرا که کیمیا دارم تنم که زود از پرده صفت برون ار در

برنج زرد بر بند روغن در زمین شوق اگر خلاصه بود بر سرش بوی تو فیتی

بغیر قلندر هیچ این طعامها هر چه است خورار بارین دین مکتبه کرده ام تحقیق

بهر روز به بریان نوا که امروز که در حسن که عمر اند قاطبان طریق

چنان فرود برم آنکشتها بقعر هیچ که فلفل خیره بماند درین مقام عشق

شده است فرخ منمن به جودش عرق بیامشنی صحن کرد دست غزل

سختا که گرم بدست آورد بخنی ای سحاق که هر کجا که زوی نریسل این صحرای

مسائل معانی روز و لفته و بیتی از طیفه بود تفسیر نمود و دانسته و بدان

روزی سه چار است که از کفنه طهر دین نیت کرد خا طو من ممکن گذار

کای آفتاب هر من نور و امیر ای سایه خدا در شرم سایه بر مدار

چند خوشی گفته است آن شیخ کرمی سز نام آورلن یعنی نظامی

اگر صد سال بانی وریکی روزی باید رفت زین کاخ فلف از روز

حضرت نوروزی خجسته بود از کفنه طهر از کفنه طهر

که باورت نمی شود از سنده این حد ان مهر که افکنم آن دل نتا برم

و سلیم الوی از کفنه طهر از کفنه طهر از کفنه طهر

شاید از تفسیر کنم کان عرض من صواب اندیزین برت که بگو زود از کفنه طهر

تغذیه

جفت بودم با کتاب و با ثواب بود اسکیم چون شراب لعل در زیر قند
تا به چون زیرین را با لعل چو بر آب لب اظهار منم این ضوئیت است که تعری
کشف شود و چو که از حرف کلامی مخصوص و با از جمله حرف است حتی به پیغمبر و ضمیر
بیرد چون مرصعه مرصعه با بیت این سخن خیزد و از آن سخن پرسند که از حرف و رایجا
بهت بانه و است نفس نماید معلوم شود که کدام حرف است موافق قاعده مذکور می شود
آنچه از کلام مخصوص حرفی در خاطر کند مرصعه اینست طبع که از حرفی اختیار نماید این است
سفت نیز مشاهده کنم و ابیاتی که جهت دانستن حرف و مرصعه تفسیر شده است
سری مجرب و در دل ز تو دارم صدغم بنی لعل لبست حرف در دم صدم
ز این گونه معلوم من مشاهده غریب کاخر شود از این کجی روی عدم
و طریقی فتن حرف است که از مرصعه اول این در بیت کعبه و حساب است و از مرصعه دوم
و از سوم چهارم و از چهارم ششم مجموع اعداد این هر چهار مرصعه که جمع نمایند پانزده شود که فتن
عدد حرف و مرصعه جامع است پس اگر حرفی در خاطر گرفته در مرصعه اول است در مرصعه دوم و در بیت
حرف لعل مرصعه جامع است که صا و باشد اگر در مرصعه سوم مرصعه است حرفی که است که
فایده اگر در مرصعه سوم مرصعه جامع است چهار مرصعه که سید جمع باشد اگر در چهارم مرصعه هم
در زیری بود حرف ششم است که سید جمع باشد و متعلق خود مرصعه و علی حدیثی از مرصعه
اول در مرصعه باشد متعلق اعداد آن مرصعه که سه می شود حرف بیستم از مرصعه جامع خواهد بود
تا باشد که از اول مرصعه چهارم یافته شود حرف نهم باید گفت که اول است و عدد دیگر
که مرصعه شماره بد است و چنین اگر در هر چهار مرصعه آن حرف باشد حرف بیستم است

که در آخر هر صریح جامع آمده و آن بهم است و نمبر بیست و یکم و در هر حرف و کسر اقبال باشد
 بهم از این قسم هر صریح جامع است سخن نویسی و از این بیست و یکم که از این جمیع کلمات
 این بیست و یکم نمودار بیست و یکم است چون خط و کلماتی که در این نقطه خالی
 شد بیست و یکم بود که در هر صریح یارب که مباد مهر زنت بهم زوال
 و قاعده دریافت حروف پنهانست که مذکور شد و در هر یک از این حروف بیست و یکم
 در خاطر گیرند دریافت شود و در این بیست و یکم مولا و صاحب است و آبادی است
 ز ذرات شاه فارسی ظل خالق و قضا نازل خجل خان از جناس
 بهر کجی زهرت سرخ و می غرض کجی و رنجت وی بعل و زهر بر سیاهی
 سلاح و حقیقتش فیض یکله و صفتش تعلیق و لایق است
 ملا و مهر و هند و سیم و زر نیر و شود صدره و می پوشیدن می
 ز معنی لطیف و می که کن و ملایم قلب و لفظ و معنی و می
 از بیت اول یک حساب کنند و از دویم و دو قدر سیوم چهار و از چهارم و پنجم و ششم
 شانزده مثلاً اگر حرف مضمر در بیت اول یافته شود و در یاقی ایما نیاید شد و در اول کجی
 که الف باشد و اگر در بیت اول و بیستم هر سه و در دیگران است هر دو مضمر باشد و طالع
 است بر طبق قاعده که چهارم است و اول مذکور شده هجایا در اینجا جهت کسب بود و در آخر
 و صریح است و در اینجا ملا حقه ایست فاضل
 عبارت است از آنکه جهت حدود و واقع لفظی یا میراوی یا زیاده که هر حرف و کسر از دو
 جل موافق تاریخ سال مجری آن باشد تاریخ آن کنند و صفت آنست که کلام تا پنج و شش

در اشیاء شد و در آن واقع چنانچه در این واقع و فتح جنگ و کماله مسجدی و خرد و خرد
تاریخ و این چنانچه در این واقع و فتح جنگ و کماله مسجدی و خرد و خرد
قصیده نقد و در این واقع و فتح جنگ و کماله مسجدی و خرد و خرد
زمره تاریخ و این واقع و فتح جنگ و کماله مسجدی و خرد و خرد
مطلع آن قصیده است نظم و در این واقع و فتح جنگ و کماله مسجدی و خرد و خرد
که در این واقع و فتح جنگ و کماله مسجدی و خرد و خرد
در این واقع و فتح جنگ و کماله مسجدی و خرد و خرد
حروف و در این واقع و فتح جنگ و کماله مسجدی و خرد و خرد
عطل و در این واقع و فتح جنگ و کماله مسجدی و خرد و خرد
بدین و در این واقع و فتح جنگ و کماله مسجدی و خرد و خرد
ایات و در این واقع و فتح جنگ و کماله مسجدی و خرد و خرد
بلوغ و در این واقع و فتح جنگ و کماله مسجدی و خرد و خرد
حاکم و در این واقع و فتح جنگ و کماله مسجدی و خرد و خرد
طبعی و در این واقع و فتح جنگ و کماله مسجدی و خرد و خرد
خبر و در این واقع و فتح جنگ و کماله مسجدی و خرد و خرد
یکی و در این واقع و فتح جنگ و کماله مسجدی و خرد و خرد
که در این واقع و فتح جنگ و کماله مسجدی و خرد و خرد

سیدم آمد نظام الملک سجری که در ملک دهن جزای بعد از آنچ و وفات این
 خیر و بی وجه می پرستی بطل خسروان بود. حضرت فیکای صی را جهت بیایم
 آردم جلالت چارایچ است از آنکه مصری است در خیاست خوئی که می گویند
 است و طاقت آن نفوذ استن قهر آن سنویت هرگاه که کسی را درو باید داند
 که چه طبع و واقع شده و جامع بچینها بی طبع است خرمی ملک حرکتی است که از ادبی
 مقصود دخل نباشد و در این است که ال کلا و بچاه و ششی سجری از خود آن جهان
 می شود. این به چند وجه رام آرام جان یافت. می تواند بود که در این لفظی را
 کنند که به قدر فی بطری زیاد و نقصان تابع کوفلما باشد که تقریب به حقیقت
 عمل طاقی حاصل کرد و چنانچه تا به سجری از دلیل تا به حتم به در که به برفت
 کل از این درون شد. چون بعد از آنکه در این وقت از این سال از او بود و در
 در این وقت غیرت و در این وقت که به برفت و برفت و برفت و برفت و برفت
 بر آرد باقی از این و در این وقت که به برفت و برفت و برفت و برفت و برفت
 بار سج فتح و در این وقت که به برفت و برفت و برفت و برفت و برفت
 بلخ و در این وقت که به برفت و برفت و برفت و برفت و برفت و برفت
 و در این وقت که به برفت و برفت و برفت و برفت و برفت و برفت
 شش سجری می آید که در این سال و در این وقت که به برفت و برفت و برفت
 نافی کردید و شما. اللغیر این خبر آن که کاتب شما و کلامی است که به برفت

فی لا ینان

[illegible]

و مقصود تحصیل است و تیر جوانی قریب به شصت و نه است و در میان این تیری می رود که می
 و مراد دنیا و عمارت است و فاضلی در لغت حضرت خاتم النبیین ^{صلی الله علیه و آله} می نویسد
 سیم و آله و اصحابی که گفته سه ساهای جهان در یوبستی و در معجزه جان فانیان
 را خستنی بهمانه مرده و گفته که می بدینم مرده مرده و مرده است
 چون قریب به ماه و نه گفته است و در این بدلتقال که چهارده می کند و در اوقایا شرفه و در
 از این صاحبها افضل الصلوات و افضل التحیات اما از شعرهای عجیبی که در این کتاب
 در کلام که از او زیاده بر می خیزد یعنی قصه و داستان که از او می آید و در این کتاب
 خواجه متسابی که در این سروده های فرموده و در این کتاب که در لغت زور و جان و در این کتاب
 چیزی می توان گفت از این تو در میان است و خواجه عارف گفته و دل عکس روح را
 بر آن طولان و در این سروده فریاد و در این کتاب که ماضی از لفظ ماضی و در این کتاب
 ماه یعنی قمر و معنی آب و معنی جان و در این مخصوص و ماضی و در این کتاب که معنی قمر و در
 در سر و در و در حره الکمال و در بیت آمده که از هر کلام معنی می خیزد و در این کتاب
 پس تن شاهی بسیار است بر سر به زمین و در این کتاب که از او می آید بسیار
 لفظ بسیار و در معنی بی است و در این کتاب که از او می آید بسیار و در این کتاب که از او می آید
 که بسیار و در این کتاب که از او می آید بسیار و در این کتاب که از او می آید بسیار
 بسیار و در این کتاب که از او می آید بسیار و در این کتاب که از او می آید بسیار
 که می کشد این است و از سر باز و باز می کشد که از او می آید بسیار

[illegible]

و از قبیل حسن صنعت است این بیت خضر فکاهی صاحب مرقه السامی غفر له ^{طرح}
نیز در بیان خشک نمودن خون از ذریع اخترم کشید ^{در مجلسی}
بجای خیم خور و دندار بزرگی رسیدند من افعل الناس من بعد رسول صلی الله علیه و سلم یعنی
کیست فاضل من مردم بعد پیغمبر علیه السلام در جور فرمودند که من منته فی منته یعنی کسی
در خور و در خاله است و این عبارت مفید و معنی است مختلف می آن که افضل از او
است رضی الله عنه که در خمر بیان در خاله پیغمبر علیه السلام بدین جور صریح و جاهر ^{و مستحسن}
خشود کشند کنند که چون عقیل ابن ابی طالب از امیر المومنین علی کرم الله
وجه در ایام خلافت نسبی بنجدیه نزد معاویه ابن ابی سفیان یافت شش سال بعد از عظیم
و از امینش را برام و الترام نمود که البته جهت فو فی اتحاد با و تحقیق تضاد با علی صلی الله
باید که در مجمع اناس بر علی صلی الله علیه و آله لعین گوید العیاذ بالله منها عقیل صریحاً غیر مکرر
مقبول نشد و مفید نیفاد آخر الامر عقیل در مجمع اناس گفت ایها الناس اعلم ان
ابن ابی طالب اخي و امر في معاوية ان اللعنة الله عليه و این عبارت ^{در موضع}
است جهت آنکه اگر ضمیر علیه راجع معاویه باشد لعنت راجع است و اگر ضمیر راجع به
لعنت راجع معاویه شود و عمر عاص بعد از آن مجلس معاویه گفت که عقیل لغیر تو در و نه
علی ابن سخن خوار گفت که لفظ معاویه ضمیر علیه نزدیک است و راجع ضمیر قراری است
شبهه مانند کردن است چهری را چهری در وصفی را چهره که او را تشبیه کردند به
و آنچه اگر آله بدان تشبیه کند تشبیه نه آن وصف را وجه تشبیه و این تشبیه

شبهان

شبهه مطلق نشسته نیت نشسته و طشبه متوت شکسته اضمار تشویش
 آنست که منکرش با شایع و چیزی را بچیزی مانند کنند و کوفت همه
 در بر جوی کافرت و شش کجای و نشایه و آنچه بدان ماند و در پارسی چون دماند و کوفی و
 سدا ری و اضمار آن اما باید که این شبهه خالی باشد از شرط و عکس اضمار و غیر این مثال
 از قرآن مجید مثل الذین حمل التوریه ثم لم یحملوها کمثل الحمار حمل السفار و از حدیث نبوی
 علی السلام اصحابی کالجوام با هم افتیم و در پارسی سجده کفنه و بجز
 زدم و دروغ گفت همچون شبهه زلفین و چون ذریه است درین دور و حاشیه
 مطلق از شبهه و از شبهه بجز چشم تو قاهر و بار و خود و سبب و طبع و صافی
 باد و حاکم و ثابت و طین نمین و از باب اصولی که حل کرده از آفتاب
 بیار آن کمی که سدا ری و از باب ثبوتی و یا چون بر کشیده تیغ پس بستی

این جو خندید خوش آن در خوش
 علی رخ او از دست بر تاب
 در بیت اخیر شبهه مطلق است و در بیت اول تشکیک است و عکس و کوفی و لوید
 سودا بر هم همچو ملک اندر کوه
 دور از وطن خویشی بخوای کردم
 بر چهره ز سرم دست را کرد و آفتاب
 می یافت جو از جام بلورین می ناب
 غم بر سر غم هم چون کند اندر کوه
 چون شیر بر باد دهند اندر کوه

نه خورشید آن نازنین بباری کبوتری به نشاط آمده است پنداز

[illegible]

کوهی ناده صلاشی در دروازه سبک ماه دو هفته صد منه نوزده ت فله باقی	زیر کس بود و کشتش آب میرخت
رسمی بر دو گل خون ناپ میرخت	سپهرت می می بسوی بکماله و کور
سیاره فسان زدیوه کرد و کشتی دور	باز روی جهان فردا شده مهل
جا کرده جو آفتاب در منزل نور	خزیت اول دو سیه کفایت در در دوم شیده مطلقا کمر ابر بر جاحی
ملقب لغو زمان سائل کیار است و چون حشر علی الاطلاق می باشد و چون می شود	کام من ملج حوسا غر شد از خون کمر
نقطه لعل بر اعقد شریا در بر	عقد زلف ترا در پیره مکتب ار
کسی کوخ نو معزور با قسم	بسه کور لو شهور تعظم
به تشلس کشیدگی جهان در دهر	کر مر زلف و در خیز نه بستی بر باده
دی کب کشتی لو کوشه مه را در حور	ای لب می کوشی بوسا غر خانز لالیق
که بر اید لب گشته کو کرد	پر ستاره کودان در رخ بیدار مهر
د مید مسک سیاهت ز صفی کافور	بیا که رسکرت رسه شد نایکی خور
فرار سر و تو پیدار و در کس محور	بر بر لعل و نهان درشت موراید
لبت می که لو در لای حلی بکجور	زحمه کلمی که بوجو هم دل بسته
بر اعباب لو پیدار شده شب و حور	را کور و نهان شده روی و لایید
چنانکه بر ورق لاله لو لوی مشور	چهره ماه غرض لو بر زده ستاره خوی

چو مار زلف لور بر خولسی بدر می میجد
که گرد ماه لور کشفه از جبهه صدف نور

مچند زین محمود جبهه سجای نگار	خسین زین بر فکن سلسله سکار
تو کز لور کلف لطر افکنه ایدید	زین دود و خوشی کجه زرمی سترار
در کشی زلف خوشی بامنه کسکلی	ازین دل سر کشته را بوسه نشان بزار
مه چه زرد شد بکرمین تا ترا	مار کسبه حلقه زور بطرف لاله راز
جوجه مراد بریز بر بر طاشی زرد	لعاب برادر کسر غفقه در آیدار
بر دین زوجه شید پنهان در لعل سکار	رکجه که لبست از لب زرمی ز سکار
از کسبیهایی اب بغم افشانم	کر کسبه دیو در زاری صوفی طیار
بر آینه مرین از کسبه میورسی	نکیده زانوشی من لاله در مار کسب
آه می که هم حوصله جالوده خون شد	آندم که بدید آمد بر آینه کوی کار کسب
زلفی که ای شد جسم عالم	رگ کده حور رسید او کت تو کسار

یک زره زهر او نقصان نشود ای بد
روز که در او از جبهه زنتاب کسب

ای سام سر زلف لور مرده کوشی	سمه و خفله کال کسبی شده کوشی
یا موت ناب از مرد آن در سیلاب	حور کشیدیم از غم آن جبهه مهر کوشی
صحره کوه که حلو کشت بر ورق ناه	دودی است که زور دل حور کوشی
تا بر کسر در شده بکمان کوی دل رت	بر ناوک جان دوز که انداخت ز کسب

آن غور نشد یک که می منزل او شد
صدش از بر داریش من عکشی

انا لله

در زلف تو خرم ز باغها شکر آمد
 بر باد تو نهاد اگر چنگ کس نهد
 ای خورشید جهان به پیش تو سحر مهرت
 کام لب برین خود اید درک من مخرج
 کان ماه دو هفته است که باج صلاص
 با چند سر از بوسه زلف دلارام
 زان زلف برسان شود خیم صف از مهر
 صبر کنی که در جنبش با جوی
 ز بوسه کجاست که خوشتر کرد جنت
 با بوسه جبر ز محمود در جبر افتد

ای در دل هر کس که ز نور تو با نیر
 به این بختون بختن مانند مرغی دران
 خون با هر چه زیدل بر رخ کسبیه او
 سوختن بیشتر و عمارت اگر که کار با ساء صری را بچری نشید و بعد در بط
 موقوف در رو که اگر چنین شود چنین شد حضرت سج لطامی رحمة الله علیه کرده
 چو سبیل لایس لودی آدمی لودی قوافی چو سیر از کشیر یا سیرند عین موی
 ماضی از ماه تا و رو کاشش چرخ لای چرخ نشکند ز بهار
 ز میر سر و دهلوی به طالع

بیشتر هم دیده من هم جد و است . حد نور دیده او هم صفت حال است
جو عدم نیرنگ و جو سکر در آرم . کویلب چون سکر ناب عصوی است
غشیم شبیه نماز خیال بود که مکالم چهری را خستیشیه کند و جهان ظاهر
که مقصود از شبیه است بلکه چهری دیگر است و فی الواقع مطلب شبیه و ناپه
فرموده

که یوزمه دروشمنی شمع تر است . کاشش در کوشش من اندر حر است
که شمع لویی مرا چرا نماید کوخت . و راه لویی مرا چرا نماید کانت
که تو حرجی که بود دست تلون . و تو ماعی چرا عد دست ترار
روزم سیاه چرا از سیاه خطی . اسکم در عقیق چرا که عقیق لپی

عالمی که منم چرا غنی در دیده من . کشد اگر منم چرا لاله و در خون کفن
اگر سر و لویی چرا است بام در کل . و در لاله لویی بر دامن دایه حرکت
چون شبیه . جهان باشد که در کلام یک چهری بود چهری شبیه کند و بار از رخ
نموده که شبیه تر حرج و معدن و تفصیل کنند مجال قوامی رحمت الله علیه کفنه

چرخ و ماعی و شستی تو را را نه . نیست این سر و روز و دام قرار
نک از است حرج را کلین . بلکه از است ماه را از نه قرار
حج حکم الدین . می فروز و زار و زار

شمع از نه چون دایه جدایی قرار . با ماله و سوزایشنایی دارد

سر رشته سمع بز سر رشته من . بکان رشته همزی پروکستامی

چو بحر کفتم نامی بدست خان کرم
که عطا در و با قوت بخشش است

روان بر نوحه و سلسله این محل حمید
که سخا حس و خاساک مایه لاف است

باید که در غرض شهادتی که در رسیده وجه شهادت را به ما حمل و اظهار نماید یا نشود
 نماید و بنا به همتی که اگر غرض کنی نوعی را بر امرش بماند سازند و هم در وقت معینی ظهور
 شود و یا به وجهی که اگر غرض کنی در آن غرض کنی که هر از چهار سال در آن غرض کنی
 صواب بود این میباید که هر یک از این چهار سال در آن غرض کنی
 کل هر شش ماه عارض خوابان
 اگر نشود در حال حس بر غیر درجه نه بود اقل مرتبه باید که مشهور بود سی باشد حال
 اربعان در آن یک نشود بود است

اولا بعد صفت محل رسام و ثانيا الف و تفسیر آن رسام در اس و در رسم و در جلی و خفی
 است که ساغر در مصر ای یاسی الفاطمی گوید که مبهم باشد تفسیر
 محلیح لغو در مصر و ادبیت و کفر لغیر اولند و در حکام تعبیر الفاطم را بار بار رسامید
 حاکم استاد عنصری رحمه الله گفته یابند و یاکساید یا ستاند یا دهد
 تا جهان را با یی باشد ساه را این با و کار آنچه ستاند و لایت آنچه بر سر خورده

جان زهر و فطاط از درج و صمغ لاداق ^{دل نداشت جان را فدا ص و زبا را لاداق}
شد در پوس لبروی لایم سرش ^{شد در طلب کیسوی تو ای چشم صین}
بنت من شحاره حوله و دیوار خم ^{رویی من بچاره چون تو از غال}
^{میر میری فرموده}

معالجان تمام در جهان کو صحت ^{چهار طبع نصیب و چهار حس بدام}
نوا کردی جسم و زبا و سر دی دم ^{ز اب تری جسم و زبا که شکلی کام}
^{تو ای طری کوند}

بکر و جهان و چهره و چشم است ^{در غم حق آن است و در غم تو}
هم بوسه هم به بین زنجور ^{هم خون غرق هم زخم افکار}
خو و حور و معشوق او تا کام ^{هم به هم ز بهر لعل تا چار}
او مر لعل و من در اندوه ^{او زمین شد و من از و محو}

تا لید اندر نهانست لدم من صوم ^{تا لید اندر نهانست که ساسی ساو و در کلام محتوی یا بعد از}
را که ساکن کند در اوصاف جمال او در نماید بعد از آن خواص که بر اوصاف کبر تو ای طراز ^{را که ساکن کند که سامع را تصور آن شود که بعد از این فم کوید و در معاینه که ساسی لیکن چون}
بصفت جمال دیگر مگر که سازد سامع را نشاط از اید و کند درج ساسی که در سوال اید ^{بصفت جمال دیگر مگر که سازد سامع را نشاط از اید و کند درج ساسی که در سوال اید}
چون صلی البدله سلم ^{چون صلی البدله سلم}
^{رحمه البدله فرموده}

لبسمی رخ و لعل و لیکن جسم خور زرت ^{حلیل الت که کا طوس و سبیل خورش}
قالون

ما سحر طمان سر و کمانی راستین بر کل ارسا غدر نشان استین
حواله کرامتی در سنو سی جانی بهما لون کفده میت اول سامل این صوالت است
و تویم جهت سادابی سخن فلمی کرد

بشش روح پرور ولی میفروشش
حشش داد از ناه صوا این بیان
والشش جهان جلد و نبات و وقار لیک
همی سحر و سحر و سحر و سحر
عدا و الاضافه و سحر و سحر
سوی آنه الف و سحر و سحر

هو البدر الا انه البحر و الاخر
ایضا الف و سحر و سحر و سحر
یاد میر و طلعه ایضا الف و سحر و سحر
بنفطی مساز و سحر و سحر و سحر
جمیده او یا و کند حول دم و سحر و سحر
فالقیم است و در سحر و سحر و سحر
که یک تیره کند کوشش و سحر و سحر و سحر

حاصل باشد که ارباب کنند صفی جهته چهری و او فاکند چهرت این صنوع
سجده ای که فی الواقع غایت ما جهت اعتباری لطیف بسیار در حال درباری
کمان کشاب الغریبین سختهها جیب کما ترقی اللهم مد اجمع

و در باب سی جمال الدین رمیله علیه زنت والعقولان بر سر
انزول حوثت که دلپسند افکاده بر قد چو سروت چو محمد افکاده است
کعبه که چو اسکندریه تیرا پالیت فرمود که از جای بلند افکاده است
سبک سکی زلف و لاله است که از جای بلند افکاده لیکن جهت لطافتی در کمال است
بر عارض لاله ایک آنسر دران از راه مست الش الوده و جان
ار بس به خوبی شده انشت نما

در ایلی سحران در صورت میر سروت و در ایلی سحران در صورت میر سروت
لاکه که بدل کره شدش رود از راه من است الش الوده
لذوق که بقدرت را بدوش است از نام من کنو در پوشش است
مرحی چشم کبور رس میدادی که گیت مامه می در دار من در جهان خور من است
اسوان الجوار این صوفی را جوت ناز من و در جهان بود که ساهو در عور مر الوده

و در ال سار و دایره ای بطریق کوال که در عور مر الوده بطریق حوز و با متی کوال و متی حوز و با متی
انچه در عور مر الوده واقع شود و فری رحمة الله علیه گفته یار دایره ای
گفت جان کوی من کدر و کفر چشم گفت سرک جان کن در من کفر چشم چشم

کود فیلام

گفتم از چپست روی راحت من	گفت سر و دلازی حسن را
فاصله آمد گفتش از ماه سیمین حرفت	گفت با نهمم بسیار و گفتش در حرفت
گفت دیگر باز چند خوشی ندارد درون	گفتش جمعیت از باطن از حرفت
گفت سر را مایه ای از خاک ره کمتر در	گفتش که سر درم از تن لاغی حرفت
گفت حس لامه کس از او خواهد چوب	گفتش من بچشم در خاک حرفت
گفت خاک کمتر خورد و خواهد سی با دواز	گفتش بر او دادم و چوب حرفت
گفت در محنت سکدم برده ای خواهی ست	گفتش من زنده کردیم ز خیر حرفت
گفت خیر و من نباشد و افتخار از حساب	گفتش ای هم حسابی از کتب حرفت
گفت یا ما بر لب کوه شین عات	گفتش ازین جا قریبتر ازین حرفت
گفت دیگر کرد و در فاطم شای عظیم	گفتش در کوه لعلها کوه دیگر حرفت

گفتم سگ شسته و شش خون آید	گفتش که سگ شسته و شش خون آید
گفت که ازین دهان سگی که مرگ است	گفتش تا شکم شش کوه بیرون آید
گفتش در سر کوه دلی تو جان نخواهم تا	گفت که در حرفه زلف تو تها می دارد
گفت پس کین سخن خالی ما عرض کن	گفت من ماسعی زلفت که هر فی بر و پای دارد
دور از بقعه سوزان دور	گفتش که در حرفه زلف تو تها می دارد
چشم دادم و یک آن بش می	گفت که در حرفه زلف تو تها می دارد
جواب داد که دیوانه شد دل عشق	گفت که در حرفه زلف تو تها می دارد

الاول

و بخدا وان گوید و خیال ان اطهار کند گويا اولاد جفا کف و مایه ارازان بر کشته میال خطه
آدم سر و دهلو سحر حلقه عالمه موزده

والم رقت آن که با جگر شتابود
و چشم شوخ فی حفته بیدار
شمر و باله در غایب از افق
لور و راه از نسیل دوریت یابنه آ

در دولت نخواهد بود برار با بیامی کوی او
 تا نه سوزد خوار چرخ شمس در کوه قادی او
 در حرمان بدو نالدی بوزن بر روی او
 کرد مول غاصدای مهر مکر کوی او
 من بن محروم و تو بنو ستم را کوی او
 بجا کفتم که مگر حسن خست کاشید
 کل بود پسته نیز آرا کاشید
 تراب و از غریخته

بخور مطرب نرم لورند و نسکسم
 نی می غلط که دستهای مطرب
 بر صحنه که آهی داری شود طالع السامی در سفت
 زیر هر گرمی مجلس می ناب
 کرمانخ زمانه نرم کند طایرسم
 ارساوی برسم بوسه کینند
 سراسر شش اندر پرده آب

علق کلمه فرورنده شهبانی به بر روی لاسعی بل افغانی به مصفا حشری رحمت فرمونی بگردد
 آتش نازده سوزی که از یکجوره اش به نام سوخت : در روز پرتوی طریق از زوالت
 تیغ نواز : این صنعت همانست که حکیم حشری را دادند در صفت آن خود را داد
 ساخته اظهار کنند که حسن است با جهان و چیزهای که مانند آن باشد تعداد کنند مثال آن
 در عربی همچون گفته شعر نالدیا طبیات الفاح قلن لنادی لیلای ممکن ام البنادی الشیخ
 و در پارسی ساپهور محمد اسهری علیه الرحمت والعرفان کومیه غنیه
 روزگار اسفخته تریارلف لویا کارن
 سبیه تریارلت یا خال تو یا جان
 وصل تو دل جوی تریانغریهای لورن
 رطم برین خوبه را دیر یاد ندان لو
 چشم لور بر ترما چسبج هاشم ساه
 وعده کو کز ترما پشت من یا بر دشت
 خمره که با دهانت یا ذل لیکار من
 سهد خوشه مالست با لفظ لور با من
 سج لود لور ما ناله های زار است
 حمایت تو راست تر با من و یا که با من
 غمزه تو تیر تر یا مرغ یا بازار من
 قول تو جی اصل تر یا با و یا پندار من

مول مولوی حامی حلیه از شاعران

عارض است این دهر بالا حمران
 چشم تو جادوست یا ای دوست یا ضیاع
 ابقیه یا شمری ما آفتاب روشنی
 ان سمن یا ایمن نیستن با عارض است
 مار این خورشید مالست یا یاه کام
 مولوی کو کعبه است یا خلد برین باور کسا
 یا سماع سمنش با ایینه دلهاست این
 یا دو بادام سبیه یا کس شمل است این
 ان سکر با سهد یا لعل لب و دهنش این
 آن معشقه یا شبه کسوی دلجو شد این
 یا درشته یا کرمی ماسوج دی در این
 یا کلسان لرم یا جنت الاما در این

ما الحمد لله
 مولوی حامی حلیه از شاعران

تغزلات

مظالم است ایام سرچشمه آبجیت
زلف کز نور خیر ما قیاده یا مشک خن
یا من زین بلف یا سر و یا بخل مراد
یا طوطی شیرین زمان یا قمری یا جهان

یا دهن یا میم یا طوطی سکر خارا
یا مکر یا رسیه یا عنبر سارا
یا مکر یا رسیه یا عنبر سارا
یا طویل یا چنان یا یا جامی سید این

بدالدین جاده

آن لبروی زین صلال زمره است
یا پاره الیت که بر ساعد زلمی
یا پاره نور است که بر دست
بر جوان فلک در کمال صایم
یا لبروی را الیت که بر شمر عتقا
یا جلع که کشی اعلیم عزرا است

یا عنبر سیمین است سکر دهان
یا یا صی سیمین که بر نعل او است
یا بر کسر بر سجاده همان است
که قرض در دست است و که نیمه آن است
یا بشک سیمین شمشاد همان است
یا لعل کسم که سلطان زمان است

سلطان سلطین جهان ساه محمد

کامروز کمن بنده او فخر زمان است

اما صاحب مصباح این صواعق العلوم مساقی عذبه بام کرده معنی را از این سخن معلوم در مقام
را از این معنی معلوم و گفته که چون این صنعت در کلام مجید حق جل و علا عز و جل واقع شد
آیا او که ما او را که یعلی صمدی از فیض صلال مسین مرا خود نشاید که از آنجا حاصل فرم
و این آیت تعریف است بلفا و معنی است که ما با شما بر آینه بر درایت علم باید و صلا
ظاهر الباطن است در این صنوع عارفان است که محکم در صفت

امری مبالغه نماید و از حد اعتدال تجاوز کند بحدی که نبوسیدن سینه و ملامت
 سامع با همان شود که آن امر در آن صفت غیر متناسبی است و این نیز نه کم و نه
 چنانچه آن مبالغه ممکن است حسب فعل و عادت اگر ابله بگوید چنانچه نیمه جو با
 رقیبت روزی شش هفته تنها اندازد فکر آن نباید خوب بود بدید که شبها چنان در کز
 شراب مرکب اید که هیچ و جان نماند و لکن بلخی روز جدا می کشند از این
 عرض آنست که بلخی مغرور عالمی و دو سخت تراست از سختی مرکب و چون ممکن است
 اگر صفت مبالغه ممکن است از روی فعل و محال است بحر عادت از آنرا فراتر
 در روز صبح می خیزند و می خیزند و در روز از تو می بیدارند و بیدارند
 اگر سعادت گویند قطره کنیز و بلخی بود بسعادت همه سعادت او
 بوشش لعل زرد آبروهای در هوا که بخورد و در کشته لعل لب و لعل
 و اگر چنانچه در محال باشد عقلا و عاقلان را از علو خوانند مثالش منطوق است
 که زلاله بر رحمت نشانها بداد است و وطن نمیری که ماه حس و کجاست
 مشاطه بعد بر روی کل رحمت از غایت ماری نشانها بر غایت

از رفم سر و زلف غیر نوبت از رده سود می کل خود در دست
 ناکشست سامی مرکبی در گوشت سر که نشان نماند از روی
 غریبی زینت لعل است

ز لبس در لوبه دارد و یقینا اگر مرصفی وصف او نکارنی
 لاله آن

سلاخ حروف لکوک قلم دور
بکسور چرخ حروف تازیانه رسد
ز سوجی نیست اورا نیکو مان تاب
نسب خیری که کر کل بهدسم
سبک حرام حور آب کو حورید

روان کرد و بر روی صفحه چون مور
بلوح پسنک نیر در شبیه او ارام
بجای آب کو یا خورده کیماب
چی اورا کند باد صبا کم
جهان نوزد حور اندیشه سیکو در خام

سند چون برق تیر چون الش
بار خس همچو شنی اورا بر سر

نرم چون آب کرم نمجو هوا
راه بر سیمو قطب او صرا

نعلالی الد سمنند برق سنجیدگی کاس
چو شکاف مولا از شرف تا غروب کند کثرت

نماید عرصه صحرای امکان بک میان
محوش می رفو تانی سکاوت میان

جاش در صفای جهان تر از روز
ر مشرق مغرب و ادی حی
بعزم کردی ان کرم رفتار
هوا با کرده را عشق التامی

دم از زمین کی چون کمال خور
جو نوز مهر در یکدم کند طی
بلرزد همچو گردون کرد بر کار
که نماید دوره او را تنظیمی

خوشی اندک سبک سیمند لکه
ان سبک سکه که کرم غناش سار

دردمان کسل از کوفی او کستال
از ازل کوی ابد در ابد آیدار

نماید حروف لکوک قلم دور
نماید حروف لکوک قلم دور

نماید حروف لکوک قلم دور
نماید حروف لکوک قلم دور
نماید حروف لکوک قلم دور
نماید حروف لکوک قلم دور

قطره ناکش دم رفتن جگر در پستان

شبنم آساید بخت کند که در کف دست

هر کو خنده جان که بکشیم در آید

گر مرغ کباب است که با بال و پر آید

از مسکه کند جذب طوبیست خطریست

گر سحر حنی ز صواب تر حجر آید

جابر در رم از دسی قطع محال است

گر پیکر لی مایل قطع سحر آید

زبان کرد و نسوختن مار هم مستین

مصمت سده باز هم دگر پیر اثر آید

عقدت ساکنها علیها عثیرا

لوتیخی عنقا علیه لائکنا

من لطایف العلامه فی شرح المفصاح العشر العنار لافیه العین

لطفه است آنچه علامه بقای از فی در محرم معانی نقل کرده که دوستی نزد مراد و با

خود کبابی داشت پرسیدم که اگر بستی جو را و ادی که از مولانا عمر قلعی حسن حاضر

تبیست و نه نفر از او در خنده نداشتند حیران ماند و در من بگریست و در اساره نمودم از

نخواهانیدن چشم زخم من را و در ریاضه صانعان تعجبها کردند

مرح و مباله لایحه از حدیث ممدوح انرا ط کنند و یا غلط نمایند

ای کامیانت را بوجود و لو افخار

و سی شش را از فرشی و کم زافر و یار

بر وجه در لغت کو کم همه و ای که در است

چرا کان بر تو و ایت مکر غر و جلد

پنجمه بی هو ایت قسم مرح در مغر اعلیه اصل الصلوة شاید و غیر از ان که در حق

هر که بود تجاوز یا بشد از خود مرح و محال است بهمن آنچه شمل یا بشد بر که در است و حق حکم

الذی کفر

از کفایت فرد بزرگوئی کما در جمال درخششی نه از دولت و جلال و بزرگی می بهشت

صواب کرد که بیدار و در جهان ^{دیده بودی عظمی بر دست و در} ^{نمودن} ^{کمانه لایرو در او را بر جی نظیر و جمال}
و از نه هر دو به کشیدی او در دنیا ^{امید بنده ماندی باز و متعال}

حون نوا سر وی نذر در جان کما سانه ^{مصطفی با ساغر و حجاب با پمانه به}
عجب بر سجده و اقبال و زلف محو کمر ^{مکر و رضا از نذر در به کام مکرسی}

نه قرینه صفیه خواجه محمد حلق ^{وحید و صر ملک بود کف که چنان}
چو جنبش ملک را خواجه و وحید و صر مدعی قام باشد حکیم خامی لویید
صدر را بر ایتم نام ز اد سلیمان جلالت ^{خواجه موسی سخن مهر احمد سخا}
^{پارسی لف محمد بن الرکن سرالینده}

ردن و در ارم ملاح چنانست که ذکر کنند متغی حذر را بعد از ان سارند چهره های
را که بانه تعلقدار و می بعضی اعتماد بر جبران سامع که هر کسی را هر کدام که متعلق است
بنابر سستیها بار خواهد است و این صنعت بر دو قسم لغت و ^{در این سبک}
لف باشد اول با و دوم بر دویم علی حد العتیس سال اوشتاد عنصری کفایت
ما بومی کشی زلف و کما میر لیس ^{ما بکا و مدعی تعدد و تاشی بکر فتم کما و}
در سامع غایب است و در دایم انکس ^{در دو دو قسم غم را در و کما و لاله}
^{وشتاد و بعد از او سامع}

از برای عیش و عشرت زانکه بید و نیم کسیر
 سجن و لایهو غار و دنی بدجو و حیل و کمان و کسیر
 سحر و اهل کس که در و راهم قند و صوف
 و زین صفا اهل و کس که صحنی زیناب
 ز عیش و عشرت و لطف و عین و عوده و
 قدم و قوا و تنم و لاغ و کسیر و صمود

او ساد و

بروز نبرد آن یل از مجبند
 بسمش و خنجر بکسر و کمند
 برید و درید و کشت و کشت
 یلان و لایهو و کسیر و کسیر
 ضرورت و ضرورت و کسیر و
 با صحنی نیم خون و کسیر و کسیر

فهم از
 مریض بر عکس و لطف با نشت و لایهو و کسیر
 سحر و اهل کس که در و راهم قند و صوف
 سحر و اهل کس که در و راهم قند و صوف
 سحر و اهل کس که در و راهم قند و صوف
 سحر و اهل کس که در و راهم قند و صوف
 سحر و اهل کس که در و راهم قند و صوف

بیاد و
 فی الزل و کمان و لایهو و کسیر
 آن با عید که مریض و کسیر
 آن با عید که مریض و کسیر
 آن با عید که مریض و کسیر
 آن با عید که مریض و کسیر
 آن با عید که مریض و کسیر

عکس و لطف

قل یقلت انما آتیت مرارا : قال ثقلت کاهلی بالابادیک
 کوند و غمی ز صور خلفه بر اصفی که از فضیلتش چو نور است غضب کرد و گفت سخن بربک
 علی الادوم اصفی می کشاشی در جواب گفت مسل الامیر سرکوب علی الادوم و الامیر حلیفه
 فرمود من الحدید باز در جواب گفت الحدید خیر امن البلید مراد از حلیفه از ادوم رخسار بوده و
 اصفی بخدا و این از خود است و انشور العزیز آورده تا نیا حلیفه از حدید صحرای خورده
 حلیه ای است فرمود آورده در بارش بی این بیت گفته معنی لغز و قریب ای میاد دگر که
 خواهم از یقین گفت که خواهی از یقین بشنم خود ز زمین
 صنعت است که ساء بایشی هر چه میداد که هر یک از آنها معنی تو شنی معنی داشته باشد
 بر یک نفس سر انداخته این بای خدای
 جایی از آن همه که بجا می رسد و بجا
 بر دوا و سکو کایا بخرد باز
 فلم و مع از دست و نوبار
 زن و دولت بگردن افزوده مصارع از خیر این جمله حضرت امیر و سکا کمال این است

و بس نام و محمد و لا حور اقباده
 مطربا کوی حسن وقت گل اهک لگو
 پیش این لعل چه لای اصفای است
 آب تو باد رخسار بی لوریک لگو
 ای ملک که بر روی چهره من در ایست
 مگر تو سحر و ارمون لوریک لگو
 حد کوی که هم حس و اقلیم سخن
 ملک و کشور و مایح تو از ملک لگو
 دار ما این صنعت صغی مگر از قسم صحیح
 دهره همراه کرد و بر پایه و بلند پایه کرد و مدینه
 انشور یقین است این عبارت از آنکه کار ما با هر چیزی از اصفای

کلام را ابتدا سماع یا باطنی که سماع میزند از دجوات چون با کلام می شنود و اند
 معلوم کند که روح است . روح کو بعبند و نخواهم که بگویم . زلزله ای که روح بوز
 از آرزو برافزست . حیث باشد که انسان کویت از هر که . چون شوق با مال انسان
 و تو با کی تو جان . و ای که بسی در از دست بر اداری هم . رلف که در شکست
 و عین و باب خم . هر که روح که از گوش هم گرفت هم . لوی و مال و بعد از
 چون زور و درم . بر مایه کرده و در دستش که دست . یهودی که دست من و
 نه و این منور است که گیرند . بر روی در افکنده و از بس در آمده . یعنی که طوطی و صفا و وقت
 این صوغیات از آنست که ساعد در معنی از چهری معنی که یک کف
 جای در کر میانه دریا است . از معنی است که دست و از دریا .
 که سعاد است از معنی سعاد از معنی بار . سعاد که سبکی و خوشی است که سعاد
 کردل مانده است از معنی است . و در از از ما به و از خود را سعاد
 که شد از خوشی عالمی از معنی است که دست . و در محمول است چهره می مانند در شمار
 به چکس و در است که معنی از سبیل و در . به چکس و در است که معنی از سبیل و در
 ما به است که سبیل و در . سبیل و در است که سبیل و در
 سبیل و در است که سبیل و در . سبیل و در است که سبیل و در
 که کل نه اید و است . به کل و در است
 اید و است نه و معنی دل از اری است
 چشم لونه است یا در خواب است
 سخت لونه چشم است یا سید از می

المعروف
بکلام موزون است که دلالت کند بطریق
مفروض یا بر کسی یا بر زیاده از آن بطریق قلب یا به شبهه بحساب حل یا بوجه دیگر که در جمله
اینکه در هر یک یکس باشد طبع سلم از قبول آن ابا نماید و در اصل الفاظ اما خوشی
بود بظاهر است که قید اسم هر یک است و اگر است و الا و الا که که سخن از معانی
نیاست و سبب عدم اثر اطرار معاینه نظم آنست که شاید اگر کلام غیر منظم اسمی بوده
کنند و معین بر آری است معنی حرف مکتوب است نه مفلوط لهذا رعایت مد و قصر و تشدید
و تخفیف لازم نمیدارند چون محذور حصول حرف یا تریک اسم در حق مضمون است
میکنند رعایت حرکت و سکون است اعتبار نمیکنند و اما در اول آنکه اسرار است
باشد و از سبب سواد که اسم معینی بطریق سرفاد شود و اصل حاصل است
مولانا میگوید در کمالین نزدیکی فرموده است و احسان فی یامان را که بر سر فاعل مکتوب
نیم بر و از محول سرف در دام الطوار مکتوب و لغیر ذلک است
سماع فاعل شده است محمول محمول شده فاعل است و اسم در مکتوب است
بوجود نذر در کمال است و در نسخی علی وجه کرم بر سر او است و اسم در کمال است
معنا نوی است معنی مکرر حاصل شود فقط با اسم اساره باشد با اسم
آه دل شن تو در حمایت شب نام آن سرو ماه رو باشد
عزم در به ارم همیشه در کرم در به ارم نام نام سه دان به سرخ به سرخی
حساب محذور است و از محذور است و از محذور است و از محذور است

سلسله نذر گشتم صحرای این ماه نو . عالی به ساید مدام عاج برین کعبه را
روان او مال و نیمی به حبس دویم . سیوم چهارده صحت برین چهل کوا
بر صید هفتاد او گرفتگی اندکی . باقی او را روان خواندیم بی ریا

ان محبت اگر طوشت ز لور آمده . از یک طرف صلال نزدیک سوخور آمده
کویا کسب و شیفه چشم و اردیت . کش لعل و راج بر سر یک سر آمده
بر طرف شهادت می موصود و راج او . خالیت و لوب ز مشک تراوده
چست آن درج ز مودیک با سید ادمان . چون صدف یکتا در سنفه دارد در میان
جیر می دارم که چون آن درج کجا می کشد . ز کندران کوه صنفه از کف را کمان
مبدع صورتی که بر وجهش است . برایش ز مودید آرد موی که از کمان

پلی حش که با سید ادمان . داریم رطیدن دل خود و بغیان
وارد و صحن چون دهن خوابیک . بر کرد و دهن بجای لبهای و نذران
نیم خود کج در است و آن را که روند . دلس طفرم خولست دولت در روند
پست از می خدمت جو کم صم که و صم . در صم طرفی ز مودید زه شنوند
و لو اند بود که آن ذات که از لعل داده کرده شده . کسمی شد از کسمای می کوی
عبدالرحمان حامی علیه الرحمه و العزیزان فرمود در کسم بقی بطریق لغز قطره

چست آن بامی مرکب از سه حرف که خود کو مع هر کلمی را از یوزد نرست
حرف اول تارک سه را کلاه حرف اخر یا ریاء الفیست
اول خلا خود انیستی ترا دانش انها باد و لفظیست
چند بعد تا دیا حرفی دیگر غراف و خود کو مع عبارت از و لفظیست نر از و این قطعه
قطعه این جهت که دلول اولیسم است از قبل محال است و ازین محسیت که دلالت
او بر احوال و احوالیست داخل لغز است که در میان لغز و محال
که در محال لازم است که دلول از سطح نظر باطل اسمی باشد از اسماء و در لغز و در لغز
واجب است که دلالت از بر مقصود و بر علامات و صفات نباشد و این در محال لازم نیست
بر آنست که فرو میان لغز و محال نیست که در محال اتفاق باشد و در لغز میسمی
ضعیف است زیرا که از احوال که از لغز میسمی بلایه و کلمات و صفات تمام که در لغز
در شید و طوطا گفته که لغز و محال است الا که این بطور کمال است و الجمع این
صفت کسب میسم است که تفصیل مع ~~حقیقت~~ حقیقتیست همان باشد که معلوم می شود و می چید و
این صفت جمعند مبالغه و محال و البنون رشیه و الیه و دنیا و در بار است
بر خوش زلف عالمی است چون لا جرم به خوش نیست قرار
فقرو کنج و حصول راحت جان شهرت مال و جاه یافت و ان
در شرف الدین مفروده از کرب نیست که در ان شرف بیرون و محسوس نیست
باد و در ماع تر و خوشی جلوه کس غلیب و طوطی و طوطی و کس نر
کمره از غل سمند کس حسد و ان کو سول و یاره و طوق و کمر
پاره پاره بر تن بدخواه او خوشن و خود و تر اکنده

کادار بزرگ

[illegible]

ز بهر سبب که او شد هلال سمرقند
کند ملک دهد افراسیاب جهان را
ایا سببی که از لواجایی تابند
مهر که میگذشت و بزم و کار با شدت
سوز و دوستی او فساد بدعت و کفر
کنند با بومی سخت و هلاک اقبال
ز بزم و جمل و حلالی که اندر حسرت
ارایه بر و وصل و طایفه

یکی بود و دوم چون کسرتنم خوان
یکی بود و دوم روان و سوم فرمان
یکی بود و دوم همه کس که کمالین
یکی و سیر و دویم ساقی و سوم روان
یکی صلاح و دوم راحت و سیم ایمان
یکی وفا و دویم معیت و سیم پیمان
یکی سپهر و دویم جبهه و سیم پستان
ارایه بر و وصل و طایفه

رضی نموداران رافت و حال و عارض خوب
سواد و لطف و مکتوب و اولت و حسن
بلا و فتنه و مکتوب و اولد و دارا
مراد و نسی و مکتوب و خیر و سعادتمند
علام و ساد و مکتوب و من و اولد و سیر

یکی بود و دوم لطف و سوم مکتوب
یکی بود و دوم حسن و سیم مکتوب
یکی بود و دوم مکتوب و سیم مکتوب
یکی علام و دویم مکتوب و سیم مکتوب
یکی سراب و دویم مکتوب و سیم مکتوب
ارایه بر و وصل و طایفه

ز رافت و حال و خطت کوم ای بر جوان
معصی و نسیان بود و حال و خطت
نسیان و سیران افتاده در کویت
فباد و میر و خاغان ز لوشمی طلبند
خضار و کاکل و نسیان دره باطل طرب
نوا و ناله و افغان ز در و می اید

یکی نسیان و دویم کسین و سوم ریحان
یکی سکت و دویم کسین و سیم ریحان
یکی فباد و دویم میر و سیم خاغان
یکی خضار و دویم کاکل و سیم نسیان
یکی نوا و دویم ناله و سیم افغان
یکی نوا و دویم نسیان و سیم نسیان
ارایه بر و وصل و طایفه

بلا و ناله و افغان

رمايد گشت گزین کردن برآورد عمر از دوا
 کیمی صیاح باینده دوم آب و زنده
 بگوئی برای او دولت بگوئی طبع و دانش
 مکی چون بسمان می رسد و مکی ساجی کل
 بنالد چون نمی صبرست بر در و مکی سنی
 کیمی بهرام کردون دوم بولد و زخارا
 سنا کیمی ته از او کیمی سنی سنی
 کیمی سراج را دوده دوم و مکی سنی
 انجمن معانی و عبارات است که مکی سنی
 ایمان خدا را از دلفغات مین
 ان کو تحت و آن جسم و کلفت که مین
 ماضی خضران غیر احتست من جز اهل او کوی سیم
 انجمن معانی و عبارات است که مکی سنی
 در مراح ماورست که مکی سنی
 کار کاره علم و ماه حیرت افزوده
 مایه و موده جمع سازد و حکم حنچه
 ان خویشت و مکی سنی

اولا بفرم

اول جنبه سر که چنانکه ملک معنی و باز بفرود دهد میان انسان و مار و عیسان و جمع
 سر حال کس که بخت مساله و بی اثری بود باقی لا کلام الف الا باذن من هم سعی
 انما ما الیدین بنحو افقی النار لیهم فيها ذفر و سهرق خالذین فيها ما دارت السموات
 و الارض الا ما شاء و ربه محال لما یرید و اما الیدین سعد فی الجنبه فخر خالذین فيها
 ما دارت السموات و الارض الا ما شاء و ربه محال لما یرید و اما الیدین سعد فی الجنبه فخر خالذین فيها
 محجوبه کبر و کبر و کبر لبست
 آب که بیره آب ان روشن
 در بقطعه اول محجوره جسم حوله و لب معجوق را در صف اول که می مار و لعل و معجوقه میان سر و
 کاسن باب ان لولو سوار را در تربت با لعل و معجوقه که از کمر لولم چرخ و کونیه ارسال مولا
 محمود و مروده رحمة الله علیه

کسی که بند بر سر او که بخند
 بدست راضی در خیر تا بدار
 کان جوی کفیل است می می کند کان
 خاکن کند اگر جوی بعد بدعی هر کان
 ان که تر کند کرد و ندهات را بنیر
 بند لوراضی از کس بند من از غم
 بند کی کرد است چه بدیده نهان
 بند تو پری بند و بنده از بر جان

الطلبه این صفتان بود که قابل از مدوح چهره می خواص و این صفتان
اداکند که توبه و عفو است مدوح کرد و در الطاهر و عظیم که اندارد و در جود و الطاهر
و تقاضای معافی و عفو و در گذشت نماید مثال قوافی می طرزی گوید و در عفو و تقاضای معافی
خیر و ابراز نامه در حبس کم
چهره بود که کف تو بردارد
در در دست روح کسین کشی سی
این نوع و کسی را که بخوبی است
ادب که فصاحت بگیر سعید کمر
که کردار و کوالی بجز خود که نکرده
در ایام نو بی غایب دوست و رفیق
ای کسفا و لطف تو قابل ایمان
دوشن حساب بند و وصل بنده ترا
مال چهار بک و جذری برو قزای
یکون در در است که می آن تمامیت
محمود این حساب که این مرد در در است
من این الحاکم و کرنا روا بود
نقد است که وقتی افضل الدین حکیم حاقی این بیت سخا فان که منوچهر در ستاد
و پیستی ده که در بر کم گیرد
یاد شافی که در برش کنیم

و در این زمان که در دست و دوشی مومنیه التامی حوزی جان بر طاعه فرمود متغیر شد
چرا که در حوزی است که در قزوین در مدت من بیش از ده کرد و اولی بحکم خانی رسید
باین که پسندید خانی در ستاد که گناه از من است و قصه از دست که تا و شد
تا ما و ساد می ساخته جان در یافت و با و ستاد و لطیفان نمود و اعلام صادر نمود
که شنبی جمال الدین محمد خواجه کمان ساد می تا ویری در حد سلطان اولی و شنبی
رخسار و بعد از آنکه در کس می سلطان سیم می تا کن باز و خواجه همراه کرده
خواج که در وقت صباح که در کس می طلبید از حوزی این یک سلطان در ستاد
شعبه خود و وقت ادبش از برای روز که کر کن را طلبید شاه من می کوزم
چون این است سلطان را رسید و در کس می را طلبید کن منع فرمود
این صورت استیج نامند و انجمن باشد که با و حوزی را و حوزی ساند که سترم
در کس می را و با بند و بعضی مکر از حوزی آمده که کس می را و حوزی را و حوزی را و حوزی را
بنا و در دست است که ان کند و کس می را و حوزی را که کند و کس می را و حوزی را
اول در حوزی را و حوزی را و حوزی را و حوزی را و حوزی را و حوزی را
خاتم سترم حوزی را و حوزی را و حوزی را و حوزی را و حوزی را و حوزی را
خود و کس می را و حوزی را و حوزی را و حوزی را و حوزی را و حوزی را
داین در حوزی را و حوزی را و حوزی را و حوزی را و حوزی را و حوزی را
کافی اعد بها علی الدهر الذل و الباء و حوزی را و حوزی را و حوزی را و حوزی را و حوزی را و حوزی را

ذوب و حرکه لایحه است و اظهار او بخوانی خود است و در حق آن شوقی
 بسکه بر دارم و با لم سالیس سحر در شب معجز گوید و اصل دارم حدیث
 اظهار خواست در کتب سیدم معنی دیگر است مثال اظهار در کتب است
 و الم و در آن ذکر کردنست نام مروج باغیزه دام بران او به ترجمه آنکه در کتب
 نکلف و ارفع شود مال احدث نبوی علیه السلام و الله علیه افضل الصلوات و السلام
 ابن الکرم یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم سال شصت و هجده در باب
 اسماعله عمران یقولک فقد لاث عروهم یقینت این کتاب من سبب
 و در بارسی ابو الفرج رومی کفیه لبس خواست و معرب ملک و قاعده
 دین در کتب و داد با عبد المحمود علیه السلام و انعام بر مع عبارات و کتب
 که ساعد در این کتابی از مخطوطات و کتب است و در کار درج کنیز طاهره وادی است
 مراد از کتب نهضت های خوشترن فریاد که صحرایی بدو کوفته دارم باشد
 و اگر که زعفران و عراق قصبی است و اگر که کوفته و عربی و کوفته و فضا
 تنغمی که من از فضل در جهان دارم و من چای بدو و کوفته و سیلی از او
 کمینه بایه من ساعربت خودن کز که چند کوفته شیدم و در او کوفته
 و کوفته من عمل بهر کتب است و بصاعی که لولاس من از او کوفته
 و از ان چه که کوفته من لولی در کتب میر و از ان چه که کوفته من لولی در کتب
 بهن طلی که از ان کفیه مراد است که سده حواله خود را در کوفته و لولاس
 که لعیب هم کفیه منی را در کوفته که کوفته منی را در کوفته
 اذ ان کفیه

باران که در آفتاب او گلید
 صرار از آسمان که خود را آسمان کردم
 در آسمان زیاد بود آفرینش
 بدین مرتبه و در آسمان او گلید

[illegible]

دو خاکی را بنویسند مکنند کاین مردم است
تا بهر بادی سستی باید این کس حق کوه
سگروار و غرعت را کشند زیر ارجیل
مست نیز اهل کمال خوف دارد و کف لاله
چایه حرارت را است مردم را چه در شرف است
و طاعت آن بود که سلطان از چون کمان
کوتکستی تو فاعل لاله ماشی از آن
میرین ای بهر آنجا که عین غریبت
روح بر تو تا کرد و در سر او چیست لاله
فرستد کمان لاله که کسی سگ است
جعفران باشد که طبار از ملک سر و دل
مردره کردن بگو مانی طوار و سیم است
لفس حالت است که نور بالا بر تو یافت
راه نشد رو که ما بر چشمه اصلی رسی
ماه را ماند شنیده که ساکن در س
کر سبک ساری هم کس از راه هموار لاله
خبر بود که اقدم از است او از کس عنب
نام که زرق کس می هم باید با است
در اقصای هم سن جنده کردن بر خود است

سحرانی بر اعلو له مکنند کاین کس
کا دمی نیست عباد عمر ناد و ضرر است
چون بهر مرد است محنت بر حال و است
هر کجا و از کس در حال است
جاری است بر آنچه بر فرو تر از افسر است
قدت در دلی کن کس ناله فرو و است
صورت نخل محمود اندر لغت و حضرت است
است مرعانی ملک عانی که کس است
مرح را و دانه ساید نور بر کس است
بر کس نروبان ساح سر و غر است
کسی کمال بر طبار دارد و جعفر است
در نامه عینی در کوی خاورد
سایه زیر باب و در که لبت بار است
شبه در آ که در جرد و در عود است
لیک کس کس لاله که راه از تن بر است
هرین میدان کس را که در است
بیل چون ره میرود لاله کس است
حرف کور و پوس می هم خوانی با است
در میم کس کردن حال کس بر است

دل از تو طار

دل غمناک و کجی کرید و میر حیرت
دن سودا یابی گویا نون نشود و صبح
که تو خیز از پی حاجت حریفه کن بدوی
کار سدا از این نیشند و نگاه آراستن
کشت بر غنایان نبود زیر سدا و کجی
کور ز فرسوق کی بند معام لور شریع
تونه عاری و آفرینه هم نقول مصطفی
مع اگر چه برست و بجای نیم در صندلیت
حس می افکن بر سوان ارد و بر سر
نخچه توانا مدت نامر سپید سواران
خام را او پستاد معنی از هنر سگ است
کایه ای که در سواست و در محسوس
ملک مسیح در بابا دانی جو عالمی خود و شوق
یارم لوصی ده کارم بجای ناوقت مرکب
چو کز نبود و می حضور و طربم
حردم الهی و کز رسیدی بسیم
التحذیر

ز آب روان شست محمدی کان بسک مرگ است
که ای سپید لیمن ریم لبت است
سر زده و کجی بر سوان می معرک است
لب تدر و ریش حواله داده جابجی کجاست
روستان هر وطن کرب سید حجاز است
کیند سجده بر از سجال مرغ شمشیر
قطره آب و صود و نوح صفدر است
رسجایان بر که جنت لازم آن کجاست
با و در امان که برداشتن کجاست
شخام نشد چون و نوح انوشیروانی
نفس را بجای می کن کن جهاد البرکات
آب را بجای بر که در دریا بسی شور و سرک است
طعن صام را با بستان دمی صد عروا
آنچه در مان خدا و سنت پیغمبر است
هر لحظه شود زیاده رنج و بقیه
القصد من ارطالع خود در عجم
از آنکه از امری که موصوفه تصفی است از دیگر

[illegible]

[illegible]

که آوردن کلام متعینه اگر را بیدر اصل مقصود باشد اما در سلاست بر نقصان کنند و گویند
 و با بودن او بر لک و حاشی که لفظ ای انا می باشد و در جنبه ای که می تواند
 باشد و ای انا بقیه و از یک قاعده است و است که آید اگر کم بیدریم
 هر چند بدل می کشی که می باشد و می تواند باشد و ای انا می باشد و ای انا می باشد
 جمله با و کونان و لفظ انا اگر کم در نزد اولی و ای انا می باشد و ای انا می باشد
 است که آوردن کلام کس کلام شود و سخن را ملاکت می شود معنی را از یک
 می باشد که با در حقیقت می باشد و ای انا می باشد و ای انا می باشد
 در دست و حواله شد و الفقار و ای انا می باشد و ای انا می باشد
 ای انا می باشد و در دست این کلام می باشد و ای انا می باشد و ای انا می باشد
 لفظ با در حقیقت می باشد و در دست اول و لفظ ماره با در دست می باشد و لفظ و در دست
 و در دست می باشد و ای انا می باشد و ای انا می باشد و ای انا می باشد
 و در دست جامع هر کس که در دست می باشد و ای انا می باشد و ای انا می باشد
 و در دست می باشد و ای انا می باشد و ای انا می باشد و ای انا می باشد
 لفظ می باشد و در دست اول و ای انا می باشد و ای انا می باشد و ای انا می باشد
 لفظ می باشد و ای انا می باشد و ای انا می باشد و ای انا می باشد
 و در دست می باشد و ای انا می باشد و ای انا می باشد و ای انا می باشد
 و در دست می باشد و ای انا می باشد و ای انا می باشد و ای انا می باشد

و بحکم آمد علی حد الفیض لوطی لوطی ریح کمتد و من نماند و اینست و حکایت
 روشی میباشد سال یکی از بزرگان بهشت آنست که جابان رفیق تو دلم خوش
 و زیاده و خست هر یک من بگویم شد القصه بجام و سببان شد دست
 که به بزرگ رسید که حالت چون شد سال آنقدر عیبت بجا خست بروند و زمان
 بجز در وینست در واکه امید زینتی است بهار تازه بدرستی حنا
 میان بهر عیبت سال آنقدر حکم لوطی لوطی این حضرت سرور و صلی برانند
 میشد هر دو معنی لغت که دلم صحت و لستان بود و نو مری بهر لغت من جمله
 که نسکمان بود سال بعد ملام از حکم عیبت بهر ایالت بهر لغت
 که من عیبت از حساب و در لغت عیبت که عیبت از این است لیکن از پس
 که در وین عیبت و صلوات بر شما سال است لغت بسیار این که در وین عیبت

می روی و کرم سزار طدار بود در چشم عیبت عیبت عیبت عیبت عیبت
 بود در عیبت عیبت عیبت عیبت عیبت عیبت عیبت عیبت عیبت عیبت

سال
 دل که عالمی صابر بود و در سکت است عیبت با بصورتی عیبت عیبت
 چه سکت عیبت من چه عیبت عیبت عیبت عیبت عیبت عیبت عیبت عیبت
 و بعضی از آنست که معنی عام لغت بود و بعد از این عیبت عیبت عیبت عیبت
 القاب کرده آید عیبت در قرآن مجید عیبت عیبت عیبت عیبت عیبت عیبت عیبت

بنو قاطع

[illegible]

مل بر داشت که آنجا که منم جلوه روش
 سوز از ترنم منم سوزی بی پای
 چون آفتاب در رخ لورانی بخار شود
 بفرغ آفتاب من جبهه بر د بخت
 در نوار است مواریت لومع سال
 چون شمع از من که حد او در جهان دران
 کل بخندد که ای خیره همه اندر قران
 دنیا ای تر از اسپیکه کردن باشد
 که چه درستی و صراط یک بود
 تو در اول عمه مهری و در آخر هستی
 آنکه در یافته لوسی و لغو د بالبد
 منم آن پاک که چون لوسی کندم گویند
 جایی نیست که سبانه شمن و محرم
 که نگرشند مرا از خون مصطوی
 مارشی من بود این بکه مرا جابا باشد
 میرهان ارف که هو اولاد رکول
 عبارت از آنست که در میر شاعر
 یکدیگر باشد چون گرم و سرد در از کو ماه و سیاه و سفید و آنست که آنرا

صراط فاعله نوافله لطف است و کرد
 روحیه از تقویت منم سوزی بی پای
 از خرم غشام و سبزی ام و در و منم
 بصفای دل و لب جبهه خورده
 روح جبهه است بر افسان جانم
 بام با من و لغو فرا سر در ده
 انتم و او که گفت آنست که در افغان
 آیت و جسته از دست و دست
 در رخ لومع در و سر و شدت
 در خا و داری تو غم پس نا میجا
 منقبض کرد و لا حول لیان گیر در
 صل بار عیسی روح رکول اگر
 سج لوبت بنوار و بدر بار طبع
 این سبزه حرم و اعلیم
 بر سر زبده اولاد رکول اعظم
 آنکه چون حیدر کرار و محض
 عبارت از آنست که در میر شاعر
 یکدیگر باشد چون گرم و سرد در از کو ماه و سیاه و سفید و آنست که آنرا

علی بن ابی طالب

[illegible]

و در قیل متضاد است آوردن چهار طبع و ریاضی بی حاشا عبد الواسع حسلی گوید فر
صلح و جنگ هر کس نیست عینش آن طبع و ریاضی طبع خود و جسم علم با آب و نار طین

با و بی که در آبی به بنم بچو سرس با ری که بنم بری دل خلاق بچو سرس
بکی که نوزنده لولان بودن و بکی خاکی که تفت بارشت همه سرس
بسیار متضاد است بچو سرس بچو سرس بچو سرس بچو سرس بچو سرس
اندر سال در عربی و عیال گفته لا العجسی باسم من جل صلی اللہ علیہ و آلہ
بکی بطور بری را تغیر نموده بچو سرس بچو سرس بچو سرس بچو سرس
مرصه کل بحدید یا هو لک است بچو سرس بچو سرس بچو سرس بچو سرس
را بریه و خنده و بکره نظر بچو سرس بچو سرس بچو سرس بچو سرس
بصل خود یار مراد کربساون دل سادی است و ملا حظه معی اصل مقابل است
و این قسم لا الهام تضاد نامند بچو سرس بچو سرس بچو سرس بچو سرس
باشد که مری با ساع حرمها را بچو سرس بچو سرس بچو سرس بچو سرس
و کل و کل و سر و قمان و امثال آن در این صنعت در زبانی و فارسی هیچ در هر یک
بر الدن جاحوی معرباید بچو سرس بچو سرس بچو سرس بچو سرس
بمان کم کم ز ما وجود لعل و خط مسک اششاشی بچو سرس بچو سرس
خیولان کم کم ز ما وجود لعل و خط مسک اششاشی بچو سرس بچو سرس
کشور کیر بکر مره قد حرم لومی بچو سرس بچو سرس بچو سرس
و بکر ری که سد و حرم لومی بچو سرس بچو سرس بچو سرس

و بالایی او

[illegible]

... تر است همه حور و زلف عزیز تر از حور و زلف قطره اشک که به جاده
 صبح را کفیم که خوشبخت است به حالت ... آسمان و سی ملک
 ... دل از جوان عالم بسد لسان ... جلال الدین
 ... چهار لیست و در در اسیم ... ملک ... و در و زلف
 ... کادرت که قوتیت ... بهر شاه ... معنی معانی ...
 ... خوشی بر آن را و زلف که است ... جگر و در ملک ... جهان را به فی ...
 ... از مشیت قلم مدح آمد ... روح تیره سر کرده کونسا رسکیار ... گوید که لطف خاتمه مستور
 ... کسوم ... از مشیت که با مدح ... انتقال نماید ... ریان ... اشک می نماید و در آن
 ... چون ... ترقب ... معنی شد که آیا از ملک ... خشم
 ... و بلند نامناسب مدح کلمه ... به نام ... لطف بود که نمونه را نشاط ارد
 ... در بر سودن کلام با می پایی بسیار و آنچه از شیب موجیه مناسب کج کراند از لافضا
 ... شود ... و اشعار عربی را با جمالیات بر آن تیره ... اما الحال این طرر مطو ... طرر
 ... جهان ... که ساحر ایاب اخیر شعر خوب گوید و بلفط عجب معنی ...
 ... ز که که از غیر کلام از مایه و ... لعل ... طرر از زاده نماید و سوفی ... اندازد و ...
 ... نقصیری خراسیات که ... باشد و ... و ... و ... و ... و ...
 ... عبد الواسع حسنی در مایه
 ... مایه را بلف و در آن بهر ضلیل ... تا ملک که بدست ویران بود ویر
 ... بوکته با و ... ملک ... طرر ... باد غرم و چون تنغ و طرر
 ... مایه و ... آب ... و ... و ... و ... و ... و ...

فقط گردانند و میان این دو طرف فرو بسیار است بقدری که از آن
میان فضا صاحب عباد و صاحبی جواب نموده که صاحب سبب است که میگوید
بسیاری منسوب است آنچه بدان میگویند از جهالت است که گفت فاضل شهر قلم نگاه رسید
صاحب در باب و بی که آنها القاضی هم قدم غریبان فقه بخدا که میگویند
مرا این سخن شوم و اسناد به الله است چندی با این حالات چون از صفیات
فایز بود و اندازه حشاش با لیا و اطر او سالیح است و الحی در کار این میگوید
موت و بعد المقدر بالله جلوه دارد در انشاء و سازند و توانست به ایلان چیده بگوید
و بعد از آن میگوید که در مقام حکما و محققان میگوید که میگوید که میگوید که میگوید که
مقام عکلا و ان لفظ را میگوید که میگوید که میگوید که میگوید که میگوید که
پارسی میگوید در دین است و سوره سوره که میگوید که میگوید که میگوید که
در این میگوید که میگوید که میگوید که میگوید که میگوید که میگوید که
نیست و آنچه از سوره اعتبار میبندد و میگوید که میگوید که میگوید که
از آن است که میگوید که میگوید که میگوید که میگوید که میگوید که
و مجموع نسبت میگوید که میگوید که میگوید که میگوید که میگوید که
میگوید که میگوید که میگوید که میگوید که میگوید که میگوید که
میگوید که میگوید که میگوید که میگوید که میگوید که میگوید که
در کار میگوید که میگوید که میگوید که میگوید که میگوید که میگوید که
شعری نیست میگوید که میگوید که میگوید که میگوید که میگوید که میگوید که

منجمله فغانهم لم یسلوا وادی طیب کوید در صومعه شیرینش ان کسح علیهم
عبرده، میر علی شاه خانها جو مخد و در پرسی میسای کفنه که باشد ان رقبای
مویه درخته چتره کون نایه کس زریه درخت قبا، و رعی میسای در کباب
مرج آرده، بغرم حدت درگاه بوی همی، بساط کله آراچ میزند کمر در
نظاره ساعه می شیری علی کایه بخلا و لوطا سار و لوطی طبعی
طالع در میادی شیع کفنه تراحد الملامه فی بواک لذیت، حبال ذرک
فلسفیمی کوم، وادی طیفه شعرا حواحب ملامه، ان الملامه فین
و در پرسی میسای کفنه، ان رقبای کبار بر آن روی حواک کفنه
کوتهی اردی میسای کفنه، و در پرسی میسای کفنه، و در پرسی میسای کفنه
او کفنه میسای کفنه، و در پرسی میسای کفنه، و در پرسی میسای کفنه
بجوابی بلان شب بکرده واکس لرا قسام غمر طاهر مقبولست و درین فصل صحت حاشیه
لطافت افروان ترمعلوم اصحابان و سوسای در جمیع اسامی که مذکور شد اگر کرم
بهر باشد ار اول در سلامت و عذر درستی که کفنه در مقبولست و در پرسی میسای کفنه
حکیم از قری است، صدف نیم بلان در زرد کجام هبل، زخون بربلست
رنگ کرده لال، حکیم از قری بهار و کفنه، قمر کوک طلا به در بار رسد شود و در کرم
صدف دانه اماره و اگر کفنه در لطافت و با کرمی برار باول اسد هم از قری در است
اما فضل لالین است چنانچه فرخی کفنه، نقد کولعی هر دیت در میان قبا، بر کرمی
کفنی با صحت میسای کفنه، و در پرسی میسای کفنه، و در پرسی میسای کفنه

سر و خط ندارد ماه باور شنید و طوطا کفنه به ماه و سر و رانست بمکرم شبیه که این
 سر عاقلان چرا باشد لوسی چو ماه از راه را کله لودی لوسی چو سر و از سر و اقبال
 و از حبه شوی با حق ملن بجوار طوطا و در غروب غایت بر لودک ناکش
 و در سوخت نایب حاکم این ملکیت سحر کردند و مکرم کردند ارجم از حبه دور حرم
 غم لود و نون شد غمت که حکم با خدای حق نیا بدخود تا معصوم شود که شاعر و هم سافر
 برده و در حکام انشا و شعر او را بنجا طوطا شد و الا میتوان بود که اصل لود و خط
 با باشد یعنی که نه بن سائر اول طوطا کرده بر الحاق بعضی ازین هم طوطا شد
 و معین بود که طوطا در خط که در حاکم آن نه ممکن است که در خطی صریح بود
 دور که در حاکم از نوبت میست و عجیب شد از اوقات و نیز می واریات شد
 که از قلم الحروف چه نام سر و اوله کله و حاکم که سر و باشد طوطا جمع لود و خط
 است چه اگر است که است و در بیت لود و نون و حاکم حاکم
 است که لوسی بر طوطا الدین شیخ نصیده در مدح سلطان احمد سر قند که ملک
 نظم نصیده چه طلب اصلاح بطوطا نظام الدین است رسالت اجنبی لود و خط
 گفت بعد از شی که شمل را هم محمد و است و در مبادی با حق لود و خط سر حرم
 و معنی نوه النماسی کرد که این سر را بنما در سکه نظم از یک حاکم و نون و خط
 که به اسم حکم فکرت تا من بنظر کنم نگاه حور و دولت و علم و طوطا و در خط
 معطر شد و بعد از لحظه مرتبستی بعد از یکدیگر را نمودند که حرفی از هم نغز در
 و آن برایت است و سهار باغ جوانی به حال شنی عدل و کل با صحرای سر و حاکم
 و قار و مخزن جهر قوت که کاهمی الوبی در صفت محمد متی فرموده بودند زورکی
 از او ماه

[illegible]

بی خوار است شما را که هیچ شده و میفرمود کردید ظاهر آن چون بکن گفت و از خود
گفته بود که هیچ نمی خواست و در آن روزی که میفرمود و در آن روزی که میفرمود
الفاظ غریب بسیار گفته بود و آن را که در ظاهر میفرمود و در آن روزی که میفرمود
الفاظ مقدم و مؤخر و ابعث و غیره و چون گاهی میفرمود و در آن روزی که میفرمود
و معنی مقصود آنست که بدین روش باشد و چون گاهی میفرمود و در آن روزی که میفرمود
غیر از اینست که در این مضمون و در آن روزی که میفرمود و در آن روزی که میفرمود
سود و اگر چه در اینست که بعد از آنکه میفرمود و در آن روزی که میفرمود
خواجه سلمان ساجی گفته و اینها درین قصیده قفا و در آن روزی که میفرمود
عنونی فلان بنما و در طبعی که شمل ایضا جلی باشد از آن ساکنان بامین و در آن روزی که میفرمود
کود و در آن روزی که میفرمود و در آن روزی که میفرمود و در آن روزی که میفرمود
و در آن روزی که میفرمود و در آن روزی که میفرمود و در آن روزی که میفرمود
حسین مطلع قافیه و در آن روزی که میفرمود و در آن روزی که میفرمود
و در صنایع و در آن روزی که میفرمود و در آن روزی که میفرمود
میرا باز در طریق ساجی خود یاد می آید و غم در سینه باز می آید و در آن روزی که میفرمود
برو گری حواریان من نه در آن روزی که میفرمود و در آن روزی که میفرمود
و ایضا در آن روزی که میفرمود و در آن روزی که میفرمود و در آن روزی که میفرمود
در لغت بر گردانید و در آن روزی که میفرمود و در آن روزی که میفرمود
ماد باشد و در آن روزی که میفرمود و در آن روزی که میفرمود و در آن روزی که میفرمود

[illegible]

فوکیرا

[illegible]

[illegible]

ناگہ سے نکلتا ہے یہاں پر علی حسینی





عناستہ فرمائی من سہ



عزلی مولانا صاحب

محبوب فیض قبول کنی
شانی شریفی شریفی
توکل با شرفی شریفی

محبوب فیض قبول کنی
شانی شریفی شریفی
توکل با شرفی شریفی

محبوب فیض قبول کنی
شانی شریفی شریفی
توکل با شرفی شریفی

محبوب فیض قبول کنی
شانی شریفی شریفی
توکل با شرفی شریفی

بسم الله الرحمن الرحيم و تم باین

ای بنامت محمد شاهی شده مشهوره تا ما می نقض نام توبیت خان من
نامور از تو گشت نام من : عنوان نامه دشت خجسته فرجام ملک الملک که مقبول
توقی الملک من تساهل شاهی و دارائی بقم و امت رقم منعی دیوان قدس
تقوم و زبیر است و بقیه والله بوقی ملکه من یشاه رساله سلطنت و فرمان
فرمان و در اینجا لایق فرستاده و بیرون دفتر خانه کلترش محمود مسطور ششم در نامه که انقل
الکلام است از دیور نام او نام است : عنوان محضیات نامش : سر نامه نامه سلطنت
و بیام دفتر بلاغت بیان صفات نکات رفیع القدر است و مشهور و مدح
و اصح الجود اخی رئیس بطریای غزالی فاقو نقیضه شوی موصی است و سال
بجستار رساله فتح طرابلس بنوع رفیع ن و العلم و بالبطریق دینی و موصی
نظم منشا و آرایش لوح و قلم : منشا و دیوان علی و کم : منشا و نقد و مشهور
که بر و از انالصح زیاده : محمد سید الکونین و الشعلین و الفرغین من عیب

[illegible]

فوائد

[illegible]

لیا سے فریم

دعواتِ اقدسہ

این کتاب را که

1970

افتاب عالمکتاب دوله قاهره و پادشاهان ماهر و
 سلطنت بابر و حضرت پیر مراد شاه افغان و سلطان
 رحمان شاه افغان و سلطان محمد سلطان و سلطان
 لدا یمن و پیر و سلطان سلیمان و سلطان

مکتبہ اسلامیہ دارالعلوم دیوبند

خط المرحوم ابن عربی

ظلال فرساختنت بجا یونی نبیل مود لری عز لری
بر مغایق اعظم عالم و اکرام اولدو لری مود و مانیو بل
و آفتاب طیبت و اجلال لری لری دو لری زو لری
حضرت ذوالجلال ابدًا تا بند

ایمانی و تائیدی

و اما در این کتاب که در این باب

دودم روضه کشور گشت و اغضان بوستان فرمان روبرو
بر شجاعت سحاب سوار آید رانی ت تازه و نامی با
و خضر مالک ملکش مجانب غائب از وطن و داشت
طوارق دوران عارسی و جایی

Handwritten signature or stamp in Urdu script, likely indicating ownership or authentication.

١٠٠

درجات عالیات و درج چاهون و شرف و
سوار و عز و افزون با نوار طالع نواح
سلطنت و دین پناه اسلام الدهر مرین
منور باد

عبدالغفور صاحب

بسم الله الرحمن الرحيم

امداد فتوحات عجیب و امتداد قبوہات لاریج
 ماماد و سرور افروزت فصل با و حوالاض
 افات و طولوق مخافات لربا حوت جانات
 در گاہ جلالت و جانات تمیم اقبالس منع و منفعل

وہی ہے جس نے ان کو ان کے لئے لکھا ہے

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible][illegible]

ایمان و تقاضا و اذات و کسب و خداداد
مردمان و نور و نور و نور و نور

و قد ورد في قوله تعالى
و قد ورد في قوله تعالى
و قد ورد في قوله تعالى
و قد ورد في قوله تعالى

حضرت مولانا محمد رفیع الدین صاحب
 دارالعلوم دیوبند

از این که در این کتاب
از این که در این کتاب
از این که در این کتاب

سوره الفاتحه و سوره البقره و سوره آل عمران
و سوره النور و سوره الاحقاف و سوره الزمر
و سوره المجادله و سوره الحاکم و سوره الممتحنه
و سوره النحل و سوره الشعراء و سوره النازعات
و سوره الباقع و سوره الفجر و سوره الشرح
و سوره التين و سوره الفلق و سوره الناس
و سوره الفاتحه و سوره البقره و سوره آل عمران
و سوره النور و سوره الاحقاف و سوره الزمر
و سوره المجادله و سوره الحاکم و سوره الممتحنه
و سوره النحل و سوره الشعراء و سوره النازعات
و سوره الباقع و سوره الفجر و سوره الشرح
و سوره التين و سوره الفلق و سوره الناس

از این که در این کتاب
از این که در این کتاب
از این که در این کتاب

از این که در این کتاب
از این که در این کتاب
از این که در این کتاب

از این که در این کتاب
از این که در این کتاب
از این که در این کتاب

از این که در این کتاب
از این که در این کتاب
از این که در این کتاب

بسم الله الرحمن الرحيم

در عوارض

از این که در این کتاب
از این که در این کتاب
از این که در این کتاب

از این که در این کتاب
از این که در این کتاب
از این که در این کتاب

تو چه هستی و ظل احمد سید مرتضی است
پناه عارف عالم و ملاذ اکابر اولاد ادام
بالا از زمان محرم عصمت استوار و مجاور
محرم کرامت ما لش نقبش البر فقط الاله
یکم و محمد بهای
ظلال بواز فلک فرس است بی ق سبها
سای بر افراق کافه انام مستدام باور یابین
بعد من ظلم زدای دمو اب مرقت عالم آردین
داحل در کار نظام کرام و اکرام غنی م

مسند حضرت و سر بر عظمت نبی من اهت
مکرم است ما انقراض ادوار زمان و
للقطع آثار در دست علی بار و ایا حضرت
آبائس بر سر پیکار افتد و دانی از مدی
الد موز و الا عباد و مع و معالی
و شمع غنیه اعلی و انوار سدید معالی
در میان نورانی عالمیت و احاطه اوسان
ما سفر خص زمان محمد باد و ظل را که در دست
عاطف شریک صفای و کتب و کتب
الفرقان و الا و ارعد و در و در

نریاض سلطنت زاهره و حدیقه اہست
بابر و شہادت کھنڈار سوار طرانی
و نفی شاخ رنیل و مال و آمانی ناصر
و نامی باد و حضرت و دلجلال داشت
و محاسن و در حسن و حسن و حسن و حسن

الفرع من العلم الحسن
الذي هو من العلم الحسن
الذي هو من العلم الحسن

قوله في كتابه

طاهر بن عبد الله بن محمد بن احمد

بسم الله الرحمن الرحيم

ضمانی
تاریخ
مجلس

۱۰۰

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

مجلس اول

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
الذي كنا لنهتدي لہ
لو اننا كنا نعلمون

فصل در حرام از طبقه اعلی ایادی و ولد خان دوله

ایمان فارسی و حرمت ایمان فارسی

سده سید مملکت پناح با برادر
توفیق الهی و اعدا را با برادر
ایمان از غیب با و با برادر
نواهی و اعدا را با نامی از غیب و معنی

جناب اعلی و سرمد ملاقات مقصد
انعام مشرق و معارب یاد و غیب
دولت نامی و غیب حاجات و غیب
ایمان و اعدا را با

قواعد ایام و غیب و معنی
بیمار معدن و غیب و غیب
اصول غلال و غیب و غیب
بیمار و غیب و غیب و غیب

توفیق و غیب و غیب و غیب
بیمار و غیب و غیب و غیب
و غیب و غیب و غیب و غیب
علی الاطلاق و غیب و غیب

و غیب و غیب و غیب و غیب
و غیب و غیب و غیب و غیب
و غیب و غیب و غیب و غیب
و غیب و غیب و غیب و غیب

توضیح این بیت که در این کتاب
در باب اول از این کتاب

اعلیٰ آفتاب امارت عتاب و قید
زبان مغلان عالم و کعبه مال اعالم
روایا آدم بود و سده عالیه دنیا
بجای من دولت نزل و ماثر این طایفه

توضیح این بیت که در این کتاب
در باب اول از این کتاب

همچون از طریق اعلیٰ در مرقه ان

ایات نامه

در حواص

ایات نامه

توضیح این بیت که در این کتاب
در باب اول از این کتاب

امداد و تقادار و تقاضای
و انعطاف و امداد و اعزاز و اطلاق
بی دوزخ نزل و انتقالی بر و کما و خالی
مردف متوالی و متواتر نداد و دفع
خوارش و تسلیم و رقت و اذال و اجماع

توضیح این بیت که در این کتاب
در باب اول از این کتاب

ای استخوان خرم و خرم و خرم
عز و عز و عز و عز و عز و عز
توضیح این بیت که در این کتاب
در باب اول از این کتاب

لواح ایات مجد و است و طالع ایات
عدالت و کمال و است و در و
ب و کمال و است و کمال و است
و کمال و است و کمال و است
و کمال و است و کمال و است

توضیح این بیت که در این کتاب
در باب اول از این کتاب

توضیح این بیت که در این کتاب
در باب اول از این کتاب

لیالت و است و است و است و است
بدان محلی شده بر کلمه نام و واضح
باد و امارات و کمال و است
امال و است و است و است و است
خوارش و است و است و است

توضیح این بیت که در این کتاب
در باب اول از این کتاب

انور

حیات و عمر و نظام و دولت و کرامت و سعادت
 و شرف و بخت و اقبال و توفیق و اجتناب از
 باد و باده و کلاه و زین و سوار و شتر
 و در و دیوار و کلاه و زین و سوار و شتر

سیر و سفر و رفتن و آمدن و برون رفتن
 و آمدن و برون رفتن و آمدن و برون رفتن
 و آمدن و برون رفتن و آمدن و برون رفتن
 و آمدن و برون رفتن و آمدن و برون رفتن

و آمدن و برون رفتن و آمدن و برون رفتن
 و آمدن و برون رفتن و آمدن و برون رفتن

و آمدن و برون رفتن و آمدن و برون رفتن
 و آمدن و برون رفتن و آمدن و برون رفتن
 و آمدن و برون رفتن و آمدن و برون رفتن
 و آمدن و برون رفتن و آمدن و برون رفتن

و آمدن و برون رفتن و آمدن و برون رفتن
 و آمدن و برون رفتن و آمدن و برون رفتن
 و آمدن و برون رفتن و آمدن و برون رفتن
 و آمدن و برون رفتن و آمدن و برون رفتن

سید احمد علی خان

بہارِ نبویؐ و فضلِ محمدؐ

ریاضیہ عالم دارالعلوم نظام
بہ عظیم شاہ صاحب

مجلس علمیه و معارف
تأسیس و ترویج
مدرسه علمیه و معارف
تأسیس و ترویج

و نیز در این کتاب

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
الذي كنا لنهتدي لہ
ما كنا لنهتدي لہ
ما كنا لنهتدي لہ

امام محمد باقر علیہ السلام
و از نصرانی صالحی

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

سمنه عاتق سلسله سر سرفراز
سجده و سجدات بزرگوار
سینه سوزن او محلی باد و وز باد
غلبه اهل انام و اعظم امان
الطاف و مروت ان شاده و
عبدت من نور و محلی باد

صفت
سجده و سجدات
سینه سوزن او محلی
سجده و سجدات

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

رباق زاهر سیادت و صواب باهره
ملایک بر سجدات نظر است
نامی ناصر مادی و صافی اعظم افاق با نور
عروج غبار و موهبت غلبه
زادی ارادت کامل و صفت طاهر
نور و ناظر

صفت
سجده و سجدات
سینه سوزن او محلی
سجده و سجدات

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

شجره ثمرات تفان و احسان
بوستان نجارت ز سوار بر شیب
عواطف و افاضات ارحام و اوف
ف صفا علمه علمای ثابت و فرهم
اسماء و نبات نونی اهل کامل جان
ابد اوصاف و وسع باد

صفت
سجده و سجدات
سینه سوزن او محلی
سجده و سجدات

در بیان فضیلت و جلال
و کرامت و شرف و عظمی
و کبریا و جلال و کبریا

استند و فخر و تکرار و تکرار
علماء و ارباب و ارباب و ارباب
با و و و و و و و و و و
بسم الله الرحمن الرحیم
صل و افاضت و فایز و مشیر و
منقول بمصر و

در بیان فضیلت و جلال
و کرامت و شرف و عظمی
و کبریا و جلال و کبریا

در بیان فضیلت و جلال
و کرامت و شرف و عظمی
و کبریا و جلال و کبریا

صمد و عظمی و کرامت و جلال
و کرامت و شرف و عظمی
و کبریا و جلال و کبریا
در باب فایز و فایز و فایز
و فایز و فایز و فایز

در بیان فضیلت و جلال
و کرامت و شرف و عظمی
و کبریا و جلال و کبریا

در بیان فضیلت و جلال
و کرامت و شرف و عظمی
و کبریا و جلال و کبریا

مشرب و اردان و اردان و اردان
فضایل و مشرب و اردان و اردان
فواضل و اردان و اردان و اردان
مقدار و اردان و اردان و اردان
ضایع و اردان و اردان و اردان
شمارش و اردان و اردان و اردان
و مستند و اردان و اردان و اردان

در بیان فضیلت و جلال
و کرامت و شرف و عظمی
و کبریا و جلال و کبریا

منصب است که بر فضا و بحر
معانی است بر بحر و محلی باد و مهتاب
خاطر منصف در کف معصیت علوم
و حل مشکلات عدد و در علم معقول
را از سبق خود است کسی سوز و محلی

در بحر و محلی
در بحر و محلی
در بحر و محلی

در بحر و محلی
در بحر و محلی
در بحر و محلی

بر اساس افاضل بر در و محلی
میزان است علی محلی
در روح و شرف ایم و اسم عالم هست
و فاتی و اسفند ابواب حقایق
سند عالم بایش مغرور معانی

در بحر و محلی
در بحر و محلی
در بحر و محلی

در بحر و محلی
در بحر و محلی
در بحر و محلی

در بحر و محلی
در بحر و محلی
در بحر و محلی

ایات

علم احصاء بر قبضه
زیر از اوقات و از ملک صفات مغرور
طلالت و کرامت و مسخر نصیب
و سبب است

در بحر و محلی
در بحر و محلی
در بحر و محلی

در بحر و محلی
در بحر و محلی
در بحر و محلی

تفاوت

تفاوت
تفاوت
تفاوت

۲

<p>تفاوت تفاوت تفاوت</p>	<p>تفاوت تفاوت تفاوت</p>	<p>تفاوت تفاوت تفاوت</p>
<p>تفاوت تفاوت تفاوت</p>	<p>تفاوت تفاوت تفاوت</p>	<p>تفاوت تفاوت تفاوت</p>
<p>تفاوت تفاوت تفاوت</p>	<p>تفاوت تفاوت تفاوت</p>	<p>تفاوت تفاوت تفاوت</p>
<p>تفاوت تفاوت تفاوت</p>	<p>تفاوت تفاوت تفاوت</p>	<p>تفاوت تفاوت تفاوت</p>

تفاوت

میزان است این عبارت طوابع خدیو
سجیل ملاحظه طوابع علم الدینی

4

از فیض شریفه او ما را علم

اسماء

مستند و قاضیات و قضایای مختلفه
در اسباب و قضاات کلام
در باره مستفیدان و غیره
در باره مستفیدان و غیره

و اما در بیان فضل و ارتقاء بی اولاد و خلیات
که در کمال است بر صفات حق خود در هر حال
و جامع آثار فضایل و در حل مشکلات و اوقای

و انچه منقول از قلم فاضل عالم در شرح
عقیده عالمیه رسیده بدو گشته است که در جمیع
الکتاب اعجاز و اقتدار و جرم سبب ایمان
مستقلین و سبب داناترین و عارفان و اهل
افلاک علی اتم و بی نهایت هوای و کمال
سبب ادم باد

کماله صبر و استقامت
در تحمل آفات و مصائب

و اگر در میان این آفات و مصائب
بهره‌ای نصیب دهنی لغوت و فساد
و دود و آفتاب و آفتاب و آفتاب و آفتاب

و اگر در میان این آفات و مصائب
بهره‌ای نصیب دهنی لغوت و فساد
و دود و آفتاب و آفتاب و آفتاب

و اگر در میان این آفات و مصائب
بهره‌ای نصیب دهنی لغوت و فساد
و دود و آفتاب و آفتاب و آفتاب

و اگر در میان این آفات و مصائب
بهره‌ای نصیب دهنی لغوت و فساد
و دود و آفتاب و آفتاب و آفتاب

و اگر در میان این آفات و مصائب
بهره‌ای نصیب دهنی لغوت و فساد
و دود و آفتاب و آفتاب و آفتاب

و اگر در میان این آفات و مصائب
بهره‌ای نصیب دهنی لغوت و فساد
و دود و آفتاب و آفتاب و آفتاب

و اگر در میان این آفات و مصائب
بهره‌ای نصیب دهنی لغوت و فساد
و دود و آفتاب و آفتاب و آفتاب

و اگر در میان این آفات و مصائب
بهره‌ای نصیب دهنی لغوت و فساد
و دود و آفتاب و آفتاب و آفتاب

و اگر در میان این آفات و مصائب
بهره‌ای نصیب دهنی لغوت و فساد
و دود و آفتاب و آفتاب و آفتاب

و اگر در میان این آفات و مصائب
بهره‌ای نصیب دهنی لغوت و فساد
و دود و آفتاب و آفتاب و آفتاب

و اگر در میان این آفات و مصائب
بهره‌ای نصیب دهنی لغوت و فساد
و دود و آفتاب و آفتاب و آفتاب

<p>فایده های بسیار از این کتاب در علم طب و جراحی و در علم طب و جراحی و در علم طب و جراحی و</p>	<p>الحمد لله المستودع لعمري انما هو مكتوبه طابق و در این کتاب در علم طب و جراحی و</p>	<p>در علم طب و جراحی و در علم طب و جراحی و در علم طب و جراحی و</p>
<p>در علم طب و جراحی و در علم طب و جراحی و در علم طب و جراحی و</p>	<p>در علم طب و جراحی و در علم طب و جراحی و در علم طب و جراحی و</p>	<p>در علم طب و جراحی و در علم طب و جراحی و در علم طب و جراحی و</p>
<p>در علم طب و جراحی و در علم طب و جراحی و در علم طب و جراحی و</p>	<p>در علم طب و جراحی و در علم طب و جراحی و در علم طب و جراحی و</p>	<p>در علم طب و جراحی و در علم طب و جراحی و در علم طب و جراحی و</p>
<p>در علم طب و جراحی و در علم طب و جراحی و در علم طب و جراحی و</p>	<p>در علم طب و جراحی و در علم طب و جراحی و در علم طب و جراحی و</p>	<p>در علم طب و جراحی و در علم طب و جراحی و در علم طب و جراحی و</p>

از این کتاب

الشيخ محمد بن عبد الله بن محمد بن عبد الله

100



[illegible]

[illegible]

<p>دست مسوده حضرت ف بولا تو من سرور از بارگاه حضرت شعشع و کوی بار</p>	<p>دعوات شرب و عسل لاله نواب و کاره صف بار</p>	<p>دعوات شرب و عسل لاله نواب و کاره صف بار</p>	<p>دعوات شرب و عسل لاله نواب و کاره صف بار</p>
<p>دعوات شرب و عسل لاله نواب و کاره صف بار</p>	<p>دعوات شرب و عسل لاله نواب و کاره صف بار</p>	<p>دعوات شرب و عسل لاله نواب و کاره صف بار</p>	<p>دعوات شرب و عسل لاله نواب و کاره صف بار</p>
<p>دعوات شرب و عسل لاله نواب و کاره صف بار</p>	<p>دعوات شرب و عسل لاله نواب و کاره صف بار</p>	<p>دعوات شرب و عسل لاله نواب و کاره صف بار</p>	<p>دعوات شرب و عسل لاله نواب و کاره صف بار</p>
<p>دعوات شرب و عسل لاله نواب و کاره صف بار</p>	<p>دعوات شرب و عسل لاله نواب و کاره صف بار</p>	<p>دعوات شرب و عسل لاله نواب و کاره صف بار</p>	<p>دعوات شرب و عسل لاله نواب و کاره صف بار</p>

محمود زنده نوری	محمود زنده نوری	محمود زنده نوری	محمود زنده نوری
محمود زنده نوری	محمود زنده نوری	محمود زنده نوری	محمود زنده نوری
محمود زنده نوری	محمود زنده نوری	محمود زنده نوری	محمود زنده نوری
محمود زنده نوری	محمود زنده نوری	محمود زنده نوری	محمود زنده نوری
محمود زنده نوری	محمود زنده نوری	محمود زنده نوری	محمود زنده نوری
محمود زنده نوری	محمود زنده نوری	محمود زنده نوری	محمود زنده نوری
محمود زنده نوری	محمود زنده نوری	محمود زنده نوری	محمود زنده نوری
محمود زنده نوری	محمود زنده نوری	محمود زنده نوری	محمود زنده نوری

نور محمد

<p> در این کتاب از کتب قدسی است که در این کتاب از کتب قدسی است که در </p>	<p> در این کتاب از کتب قدسی است که در این کتاب از کتب قدسی است که در </p>	<p> در این کتاب از کتب قدسی است که در این کتاب از کتب قدسی است که در </p>	<p> در این کتاب از کتب قدسی است که در این کتاب از کتب قدسی است که در </p>
--	--	--	--

در این کتاب
 از کتب قدسی
 است که در

در این کتاب
 از کتب قدسی
 است که در

[illegible]

جواب

[illegible]

اولادى

Handwritten signature: *James M. Smith*

من المخطوطات النادرة في
الخط الكوفي

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والحمد لله رب العالمين

مجلس

مجلس علمیه
عظیمی
کتابخانه

1941

الحاصل في بيان ما مر في المتن
البركات في بيان ما مر في المتن
عبارة في بيان ما مر في المتن
برهان في بيان ما مر في المتن
نحوه في بيان ما مر في المتن
عشر في بيان ما مر في المتن

الحاصل في بيان ما مر في المتن
البركات في بيان ما مر في المتن
عبارة في بيان ما مر في المتن
برهان في بيان ما مر في المتن
نحوه في بيان ما مر في المتن
عشر في بيان ما مر في المتن

الحاصل في بيان ما مر في المتن
البركات في بيان ما مر في المتن
عبارة في بيان ما مر في المتن
برهان في بيان ما مر في المتن
نحوه في بيان ما مر في المتن
عشر في بيان ما مر في المتن

الحاصل في بيان ما مر في المتن
البركات في بيان ما مر في المتن
عبارة في بيان ما مر في المتن
برهان في بيان ما مر في المتن
نحوه في بيان ما مر في المتن
عشر في بيان ما مر في المتن

فام
دعوى

ماذا قول وقيل
وفي قاهر من
من اركان الدعوى

ماذا قول وقيل
وفي قاهر من
من اركان الدعوى

ماذا قول وقيل
وفي قاهر من
من اركان الدعوى

ماذا قول وقيل
وفي قاهر من
من اركان الدعوى

ماذا قول وقيل
وفي قاهر من
من اركان الدعوى

ماذا قول وقيل
وفي قاهر من
من اركان الدعوى

ماذا قول وقيل
وفي قاهر من
من اركان الدعوى

ماذا قول وقيل
وفي قاهر من
من اركان الدعوى

ماذا قول وقيل
وفي قاهر من
من اركان الدعوى

قد فعل

خام دوم هوس کند از نور کند
 صحرای تو از ابدن کو
 از این کفر آسمان نیست
 تو در قهر کی از نور دور
 چراغ

وكانت هذه القصة في
الكتاب المذكور في
الكتاب المذكور في
الكتاب المذكور في

بی خودی و غایت غم و غم و غم و غم
 و ناچاران و غم و غم و غم و غم
 و غم و غم و غم و غم و غم و غم
 و غم و غم و غم و غم و غم و غم

الاول من كتاب الملوك
الذي هو من كتاب الملوك
الذي هو من كتاب الملوك
الذي هو من كتاب الملوك

قرارداد پیر برقیه نامه

11

...

1

Handwritten text in a cursive script, likely Persian or Urdu, arranged in approximately 12 horizontal lines. The text is dense and fills most of the page area.

نقل بصر

نقال بصيفر ما يجه بكونه بدو وجهه نهيد بان بران ونبه عمل كنه ليدرجن ابد الله دو
 ودر همه ادعيه بدن فتح نهف مينوا نكرد وبادرين لوباق وراخور بر طابقه
 از اهل طيفات بطريق مجبور چند دعا آورده ايم تا مايب برانجه نواله لزان
 الهفات نندا اما اگر بدعاي معظوم رفتن اند حزين باقاس معصم اين مقام
 اشت كاتب بهمان الهف كند و معرفت كجيات وستره احوال استحال نمايد
 از كج كند بمان دعاي معظوم و مشهورى مشا بر انا كالى از كلفى و لغفى هست
 و مقرر هست كه منظومات عبيد را با طيفات اولين اخضر صحن هست و ما

همه رات مل ميت	الادعيه المنورة في الافتتاح	الاسمى لابل الطه والاول	
لللاطيف	لاداد الملوك	للموظفات	للامراء والخدام
<p>خلد الله ما نلل حلقه ف على مفارق العالمين وابد نوال عاققه يحرم الابن كان به</p>	<p>لما ذلت سجاك ذاته بكواكب العظمة و الجلال رتبة و ايات الهه على صفحات لكاتب بالورد و لكاتب مبسر منقبة</p>	<p>قلول الله ما تر خطمتها انش طلبة و يد يمين عضنها الكا طلبة افاض على اهل الزمان شمال عدم وجوده</p>	<p>لبد الله الامن و الامان موصعو افاض على اهل الزمان شمال عدم وجوده</p>
لاداد الملوك	لاداد الملوك	للموظفات	للامراء والخدام
<p>لما ذلت سجاك ذاته بكواكب العظمة و الجلال رتبة و ايات الهه على صفحات لكاتب بالورد و لكاتب مبسر منقبة</p>	<p>لما ذلت سجاك ذاته بكواكب العظمة و الجلال رتبة و ايات الهه على صفحات لكاتب بالورد و لكاتب مبسر منقبة</p>	<p>قلول الله ما تر خطمتها انش طلبة و يد يمين عضنها الكا طلبة افاض على اهل الزمان شمال عدم وجوده</p>	<p>لبد الله الامن و الامان موصعو افاض على اهل الزمان شمال عدم وجوده</p>
لاداد الملوك	لاداد الملوك	للموظفات	للامراء والخدام
<p>لما ذلت سجاك ذاته بكواكب العظمة و الجلال رتبة و ايات الهه على صفحات لكاتب بالورد و لكاتب مبسر منقبة</p>	<p>لما ذلت سجاك ذاته بكواكب العظمة و الجلال رتبة و ايات الهه على صفحات لكاتب بالورد و لكاتب مبسر منقبة</p>	<p>قلول الله ما تر خطمتها انش طلبة و يد يمين عضنها الكا طلبة افاض على اهل الزمان شمال عدم وجوده</p>	<p>لبد الله الامن و الامان موصعو افاض على اهل الزمان شمال عدم وجوده</p>

اشوق بدارشاق
حسام و سلطانه
خلافه اسم افكار
دري اعلت ملكه
وراد فتم

لا زالت دابات
دولته متفوتقاو
اعداء و حصرة
خذ و له مقنوره

ربيع الصرع الربيع
الوجه ملكه سلطانه
واعلى الله تعالى
وعزة و احبته

لا زال قوام الملكه منوطا
بالثنا و معدناته و نظام اسبابه
السلطنة مربوطا باصوله
عاطفته

لا زالت في سلمه
شرف الافزار و
لصو غلطي مرفعه
اللاعصان و
سوله الافزار

الحاصل در ایام قیام از حس صورت و معانی سر ملائکه و از ریاضات تصور بعد از آنکه ظهور مکرر نماید
و نفس اشتیاق بر صفی و طاهر باشد و در مولا و از خود بی خودی شایسته که از امر ملائکه که واجب است
اخبار بکاف و خبر رسانند امیر شده و از این شریک دعا گویند و ترقی طالبان دارند چند روز که سه
سختی طرف بیاید و باد و در نظر خاک ریزند و فرستاده بود جواب بفرستاده بودم و باز غایت
حفظ و احتیاط ارسال داشته ام که پسند افتد زیرا که عین و شرف الهی و امیر حجاب و از آن که بباد
مسوده و اندام طرف بیاید و از این خبر و از این شایسته که در مولا و در مولا
وز صاحب بسیار مهربان سلاست طرف نزاکت بمرز و از آبادی با صفی بلند و تحاف
تلاطمات مضطرب احسان فرموده بودند غایت آن سیر جنبی غایت نفوذ را در طاق نسبان
بناده و بوضع یاد از بحر سیر و جان قالب نبی کرده هم لوق سرینه لعل سخی بحسب از دور که از لفظ
و ایند روی هم تواند ایوایی دوست پر ساختن داد کمال بی زوال که به نذا حرمت طینه آدم
شیدی از عین صاحبان این دو کمان کوزه کرد داده آگاه است که بزرگ صوفی سفال
کس از آن بر نفس طریب در آن دم و در هر پرده چشم از نفس نفس و کفار کس کار نام ما
و بر آید نمودم حیوان الله اگر طرف شایسته جام عقیق الله را غیر از در داغ بد نصیت اگر ادانی
حالی باین صفات باشد افکار صبح را افغانی شدن بسیار خوب به کس بوسه دمان
ان آنجور که لب لعل خوب و بمان نشسته کام و بتلاش بهام کمال چشم و لبران می گردان
در میان طریقه سبب ماه بحسب این کفافی طریقت از ایام افاده است و در مولا
صراحتی که در طوطی قمر مان فلاوه کوهر سلاهور می آید و باز آب که در مولا و در مولا
جاکس و آب رفته عین بوی باز آمدن در مولا و در مولا و در مولا و در مولا و در مولا
در مولا و در مولا و در مولا و در مولا و در مولا و در مولا و در مولا و در مولا و در مولا
بسم هر از مولا و در مولا و در مولا و در مولا و در مولا و در مولا و در مولا و در مولا
بسم هر از مولا و در مولا و در مولا و در مولا و در مولا و در مولا و در مولا و در مولا

[illegible]

[illegible]

مگر از زبان سحر سبزه در سیدم به شیر ماران باران قرلبان شعری
بالکل از پانزده مکرر کار کار بر نازک کار کام در نه سنگ پنهان یک دو کامی
از قبه قندیل جرم پناه حرمت دانش خوب خورده بدر رفت و تعدی یک مکرر
الحمد لله الذی هدانا لهذا الذی کنا علیها غافلون. تا بود آتش بر دواتش عاریت و قضا که نشان
عذاب النار رسید و تمام سبزه ها در سینه خفته است و جام عسل و شیرین
خانه را از جوع القلب شوق ادای محبت نادر پنهان رغبت چون کمان آرد و می بیرون
دویده هر یک را از لب بر پر یک بر آرد و از کشته و بیخ و اشرف این میوه شکر
بلکه این نیز از کشته است چند آنگاه از سر پا باز در سر بر آرد و از کشته میوه شکر
و با طهارت و اسعوط که خواص را در صفت معنی معجز می بیند که از کشته مردم شد
بمردم میخانه اند که نصیر بر کس عام مور می را چون سنگ و لایتنی در بر بدن بر خاسته و
در حیران تو میف کمالش فلم بدیع رقم و بیزان عذر خاق کلی خورسته و دو کشته هر یک
سوسن حلقه کوشش بر یک پرده و در صورت بر روی کلاه خود بسته و نفوذ اسیر و دکان در
نزدت ملاطفت است بر ورق پرده کوشش را که کوشش در کشته از کشته از کشته از کشته
چشمه داغ است و در مضار کاه افکنی با ندر اسیر اور تبه زان زبان لاف می زند
بیرون خورم و در کشته کاه خفت و عین هوالت لایزال اصل و شربت لاف می زند
چو کمان کوه سبقت از علف می رانک و در دانش بر علفه که خند و در آن غای جمعها شایر
احصا و اعتدال بیک است اجزا از آنی کشته نسوخته می که کفایت و متور ملات و مدحت العن
در تعدیل و از آن را در عشق و در قلب می رسیده و سنگ بی در کوشش میزند که در پرده

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که نقاب خود بکنج زلف بلند بر زین هر مقدم بهانه شایم سر سبز دست دایم در دوش طالع در
معموره هر بین سیر کلان خوشنوا رنگ آباد کرد از این وقت جسم انتظار می برد و صدای
شکل بکوش می رسد در بجا خانه خانه الهی کعبه او خوش بود و در ترنم افغان صد بهر
لم یزید ذات عم الحیات الخیر و خیر یسینش این نوحه گویاند برادر اسحاق کرم و اخلاق
سیم است هر که در منزل به از فرام مرده آمد آمد میمان میست خولند فرمود زبانه در
نوعی فایده که در مجلس جلالت گفتار مرا سمی است و صافه بر اندام هر که در مجلس
از اشراف عالم نقد برست بشود و میرسد میگرداند از این نامه حفا لبر روی صفحه بحث این
در بیان شریف و بیاد و نفوس غلام کارش جلوه بخشد و عالم اشرار در اینست در عین
کجه این را زمره خریف و در شسته صفات جسم براد و کوش بر آرد و در توضیح
مفاهیم ابواب گفتار و در افغان عبارات بسیار افغان که در بدو و کجا هر که در
به خواهر برادر و اینها را بنی اسطورهش از آن کم که او برین مدارج و در مجلس طلاقات
بر خود دارد و در شرم مرصوف معرب و اب
تکلف و احزان و در شرم مرصوف شمر جان از زو سفل و در مظهر و در شرم
سخت و شرف و کجا که در بر گرفته جناب کبریا بعد از این که در اینست و در شرف انداز
در ماصحبت و اتفاق را شمر از نظر و در شرم و در شرم و در شرم و در شرم و در شرم و در شرم
مواهب به سر سبز از ایما و در شرم و در شرم و در شرم و در شرم و در شرم و در شرم
رایت معطوف کشته از هر مایه و در شرم و در شرم و در شرم و در شرم و در شرم و در شرم
باشد که در شرم و در شرم و در شرم و در شرم و در شرم و در شرم و در شرم و در شرم
در شرم و در شرم و در شرم و در شرم و در شرم و در شرم و در شرم و در شرم و در شرم
بجمله فرغ آباد در محکم اجلل خواهی کرد در هر ملک و در فرغانه و در عرب سرزده اعدا

[The document contains dense handwritten Persian script, likely a historical or administrative record, written in a cursive style characteristic of the Safavid era. The text is heavily faded and obscured by dark ink smudges and stains, making it largely illegible. It appears to be a single page from a larger manuscript.]

[illegible]

[illegible]

زبان قلم بر بزم زمانه مستقر شد اهل ارادته
را در بحر مشغول و محال انداختیم از ارباب
مرد و راضی می داشتند چون در این شهر
در این شهر بود و را با کوه و دریا و از آن
و از آن که در این شهر بود و را با کوه و دریا و از آن
و از آن که در این شهر بود و را با کوه و دریا و از آن

[illegible]

